

جزوه خلاصه

کتاب تعلیم و تربیت در اسلام نوشته شهید مرتضی مطهری

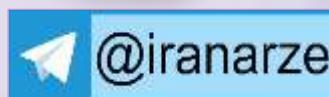
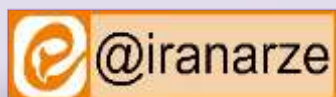
توضیحات:

- خلاصه شده در ۱۷ صفحه
- ویژه آزمون آموزش و پرورش
- با قابلیت پرینت

برای دانلود رایگان جدیدترین سوالات استخدامی تعلیم و تربیت در اسلام شهید مطهری، اینجا بزنید

همچنین جهت مشاهده آخرین اخبار استخدامی آموزش و پرورش، اینجا بزنید

«انتشار یا استفاده غیر تجاری از این فایل، بدون حذف لوگوی ایران عرضه مجاز می باشد»



جزوه خلاصه تعلیم و تربیت در اسلام اثر مطهری

پرورش عقل

مساله اول که در این کتاب بحث می شود همان مساله پرورش عقل و فکر است. در اینجا ما دو مساله داریم، یکی مساله پرورش عقل، و دیگر مساله علم. مساله علم همان آموزش دادن است. تعلیم عبارت است از یاد دادن. از نظر تعلیم، متعلم فقط فراگیرنده است و مغز او به منزله انباری است که یک سلسله معلومات در آن ریخته میشود. ولی در آموزش، کافی نیست که هدف این باشد. امروز هم این را نقص می‌شمارند که هدف آموزگار فقط این باشد که یک سلسله معلومات، اطلاعات و فرمول در مغز متعلم بریزد، آنجا انبار بکند و ذهن او بشود مثل حوضی که مقداری آب در آن جمع شده است. هدف معلم باید بالاتر باشد و آن اینست که نیروی فکری متعلم را پرورش و قوه ابتکار او را زنده کند، یعنی کار معلم در واقع آتشگیره دادن است. تفاوتی است میان تنوری که شما بخواهید آتش از بیرون بیاورید و در آن بریزید تا این که تنور را داغ کنید، و تنوری که در آن، هیزم و چوب جمع است، شما آتشگیره از خارج می‌آورید، آنقدر زیر این چوبها و هیزمها آتش میدهید تا خود اینها مک کم مشتعل بشود و تنور با هیزم خودش مشتعل گردد. چنین به نظر میرسد که آنجا که راجع به عقل و تعقل - در مقابل علم و تعلم - بحث میشود نظر به همان حالت رشد عقلانی و استقلال فکری است که انسان قوه استنباط داشته باشد.

دو نوع علم

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می گوید و من مدتها پیش، ذهنم متوجه این مطلب شده بود و شواهدی هم برایش جمع کرده ام. او میفرماید: (العلم علمان و در یک نقل دیگر: العقل عقلان)، علم مطبوع و علم مسموع (عقل مطبوع و عقل مسموع) ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع (۱) علم دو نوع است، یکی علم شنیده شده، یعنی فرا گرفته شده از خارج، و دیگر علم مطبوع.

تعریف علم مطبوع

علم مطبوع یعنی آن علمی که از طبیعت و سرشت انسان سرچشمه میگردد، علمی که انسان از دیگری یاد نگرفته و معلوم است که همان قوه ابتکار شخص است.

علم مسموع

اگر علم مطبوع نباشد فایده ندارد. واقعا هم همین جور است. این را در تجربه‌ها درک کرده‌اید: افرادی هستند که اصلا علم مطبوع ندارند. منشأ آن هم اغلب سوء تعلیم و سوء تربیت است، نه اینکه استعدادش را نداشته اند. تربیت و تعلیم جوری نبوده که آن نیروی مطبوع او را به حرکت درآورد و پرورش بدهد.

غیب گو و پادشاه

مثل معروفی است (که البته افسانه است) که می گویند که یک غیبگو و رمالی، علم غیبگویی و رمالی را به بچه اش آموخته بود. خودش در دربار پادشاه حقوق خوبی می گرفت، این علم را به بچه اش آموخته بود که بعد از خودش او این پست را اداره کند.

این را عقل آدم باید حکم بکند. این داستان معروف است و من تا به حال از چند نفر شنیده‌ام. می گویند: یک وقت یک خارجی آمده بود کرج، با یک دهاتی روبرو شد. این دهاتی خیلی جواب های نغز و پخته ای به او می داد. هر سوالی که می کرد خیلی عالی جواب می داد. بعد او گفت که تو اینها را از کجا می دانی؟ گفت: ما چون سواد نداریم فکر می کنیم این خیلی حرف پرمعنایی است: آنکه سواد دارد معلوماتش را می گوید ولی من فکر می کنم و فکر خیلی از سواد بهتر است. این مساله که باید در افراد و در جامعه رشد شخصیت فکری و عقلانی پیدا بشود یعنی قوه تجزیه و تحلیل در مسائل پیدا بشود، یک مطلب اساسی است، یعنی در همین آموزش ها و تعلیم و تربیت ها در مدرسه‌ها وظیفه معلم فراتر از اینکه به بچه یاد می‌دهد اینست که کاری بکند که قوه تجزیه و تحلیل او قدرت بگیرد، نه اینکه فقط در مغز وی معلومات بریزد، که اگر معلومات خیلی فشار بیاورد ذهن بچه را کد می شود.

ملاک، زیاد استاد دیدن نیست

در میان علما، افرادی که خیلی استاد دیده‌اند، ملاک نیستند. به همین دلیل اعتقاد ندارم که خیلی استاد دیده‌اند، همان که برایشان باعث افتخار است. مثلاً می‌گویند: فلان کس سی سال به درس مرحوم نائینی رفته، یا بیست و پنج سال متوالی درس آقا ضیاء را دیده. عالمی که سی سال یا بیست و پنج سال عمر را یکسره درس این استاد و آن استاد را دیده دیگر مجال فکر کردن برای خودش باقی نگذاشته است.

مغز انسان، درست حالت معده انسان را دارد. معده انسان باید غذا را از بیرون به اندازه بگیرد و با ترشحاتی که خودش روی غذا میریزد آن را به اصطلاح بسازد و باید معده اینقدر آزادی و جای خالی داشته باشد که به آسانی بتواند غذا را زیر و رو کند، اسیدها و شیرها را که باید، ترشح نماید و بسازد. ولی معده‌ای که مرتب بر آن غذا تحمیل می‌کند و تا آنجا که جا دارد به آن غذا می‌دهند دیگر فراغت، فرصت و امکان برایش پیدا نمی‌شود که این غذا را درست حرکت بدهد و بسازد. آنوقت میبینید اعمال گوارشی اختلال پیدا می‌کند و عمل جذب هم در روده‌ها درست انجام نمی‌گیرد.

مغز انسان هم قطعاً همین‌جور است. در تعلیم و تربیت باید مجال فکر کردن به دانش آموز داده بشود و او به فکر کردن ترغیب گردد.

به هر حال خیال نمی‌کنم این بجای تردید باشد که در آموزش و پرورش، هدف باید رشد فکری دادن به متعلم و به جامعه باشد. تعلیم دهنده و مربی هر که هست: معلم است، استاد است، خطیب است، واعظ است، باید کوشش کند که [به شخص] رشد فکری یعنی قوه تجزیه و تحلیل بدهد، نه اینکه هی بیاموزید، هی فراگیرید، هی حفظ کنید. در این صورت چیزی نخواهد شد.

آنچه که ما راجع به تعقل می‌بینیم، تعقل همان فکر کردن است، نیروی فکر کردن خود شخص است که استنباط بکند، اجتهاد بکند، رد فرع بر اصل بکند.

مفهوم اجتهاد

مرحوم آقای حجت یقوت حرف خیلی خوبی در باب اجتهاد زد. گفت: اجتهاد واقعی این است که وقتی یک مسأله جدید که انسان هیچ سابقه ذهنی ندارد و در هیچ کتابی مطرح نشده به او عرضه شد، فوراً بتواند اصول را به طور صحیح تطبیق کند و استنتاج نماید.

همیشه مجتهدها عده‌ای از مقلدها هستند، مقلدهایی در سطح بالاتر. شما می‌بینید در هر چند قرن یک نفر پیدا می‌شود که اصولی را تغییر می‌دهد، اصول دیگری به جای آن می‌آورد و قواعد تازه‌ای [ابداع] می‌کند، بعد همه مجتهدها از او پیروی می‌کنند. مجتهد اصلی همان یکی است، بقیه مقلدها به صورت مجتهد هستند که از این مقلدهای معمولی کمی بالاترند. مجتهد واقعی در هر علمی همین جور است. در ادبیات این جور است، در فلسفه و منطق این جور است، در فقه و اصول این‌جور است، در فیزیک و ریاضیات این‌جور است. شما می‌بینید در فیزیک، یک نفر می‌آید یک مکتب فیزیکی می‌آورد، بعد تمام علمای فیزیک تابع او هستند. این را که مکتب جدیدی می‌آورد و مکتب قابل قبولی هم می‌آورد که افکار را تابع فکر خودش می‌کند که باید گفت: مجتهد واقعی ولی تفکر بدون تعلیم و تعلم امکان پذیر نیست. مایه اصلی تفکر، تعلیم و تعلم است.

(۱) البته ما تفکرهای عقلانی را داریم و به مسأله وحی فعلاً کاری نداریم.

نکته: در اسلام تفکر عبادت است و غیر از این نیست که تعلم عبادت است.

در اینجا دوماه است:

الف. ما یکی درباب تعلیم و تعلم داریم که تعلیم و تعلم عبادت است، و یکی درباب تفکر داریم که تفکر عبادت است، و آنچه درباب تفکر داریم بیشتر است از آنچه که در باب تعلم داریم. مثلاً: «افضل العبادش التفکر» یا «لا عبادش کالتفکر» یا: «کان اکثر عبادش ابي ذر التفکر» و در این زمینه البته خیلی هست، و این غیر از مسأله است. در تفکر، گذشته از نتیجه‌ای که انسان از فکر خود می‌گیرد، فکر خود را رشد می‌دهد. در قرآن راجع به تفکر و تعقل، مطلب زیاد داریم. لزومی هم ندارد که بخواهیم آیات قرآن در این زمینه را جمع بکنیم. خیلی موارد داریم که قرآن دعوت به تفکر و تعقل کرده است.

دعوت اسلام به تعلیم و تعلم

مسأله دیگر مسأله علم و تعلم است که این دیگر فراگیری است که افراد از یکدیگر فرا بگیرند. تأکید اسلام بر یادگیری امر واضحی است. باید در مورد علم اسلامی و تعلیمات اسلامی بحث کنیم که آن علمی که اسلام دعوت می‌کند چه علمی است، والا همین که در اولین آیات وحی میفرماید: اقرأ باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و

ربك الاكرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان مالم يعلم بهترین شاهد است بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم. قلم [مظهر] سواد و نوشتن است. آیات دیگر: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا

همچنین پیغمبر اکرم فرمود: بالتعلیم ارسلت من فرستاده شدم برای تعلیم. در آن داستان معروف که وارد مسجدشان شدند و دو حلقه جمعیت دیدند که در یکی مردم مشغول عبادت بودند و در دیگری مشغول تعلیم و تعلم و فرمود: کلاهما علی خیر هر دو کار خوب می کنند و لكن بالتعلیم ارسلت ولی من برای تعلیم فرستاده شده ام. و بعد خود حضرت آمدند در آن جمعی که مشغول تعلیم و تعلم بودند نشستند.

معنی یزکیهم:

آیه دیگر: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه. مطلق کتاب است [یا قرآن]. بالاخره کتاب و حکمت با یکدیگر توأم شده است. حکمت دریافت حقیقت است و در این بحثی نیست. بحث اینکه چی حکمت است و چی حکمت نیست بحث صغروی است. هر دریافت حقیقتی را حکمت می گویند. یؤتی الحکمه من یشاء، و من یؤتی الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا.

پس در این جهت که اسلام به طور کلی دعوت به تعلیم و تعلم کرده است، یعنی در هدف اسلام و جز خواسته های اسلام عالم بودن امت اسلامی است بحثی نیست، طلب العلم فریضه علی کل مسلم از مسلمات احادیث نبوی است و مسلم در اینجا خصوصیت ندارد و مقابل مسلمه نیست.

کدام علم؟

در مساله تعلیم و تعلم، عمده این است که ما بینیم حدود این مطلب چیست؟ من در یک سخنرانی به نام فریضه علم که در گفتار ماه چاپ شده، بحثی را طرح کردم که بعضی علم ها واجب عینی است؛ یعنی خود آن علم به عنوان یک اعتقاد بر هر مسلمانی لازم و واجب است، مثل معرفه الله، علم بالله و ملائکه و کتبه و رسله و الیوم الآخر، آن مقدار که مقدمه ایمان یا از شرایط ایمان است، چون ایمان در اسلام گرایش عن علم است نه گرایش عن تقلید. این علم واجب عینی است. این را همه علما ذکر کرده اند. پس طلب العلم فریضه قدر مسلم شامل آن علمهایی که از شرایط ایمان هست. از این که بگذریم، باید ببینیم که [این علم] چیست؟ یک بحث تقریبا لغو و بیهوده ای میان اصناف علمای اسلامی در گرفته راجع به اینکه این علمی که فریضه است چه علمی است؟

فقها گفتند که مقصود علم فقه است برای اینکه مقدمه عمل است. علمای اخلاق گفتند خیر، علم اخلاق خیلی از آن لازم تر و واجبتر است. علمای کلام گفتند علم کلام است. علمای تفسیر گفتند علم تفسیر و کتاب الله است. ولی این دیگر بحث ندارد، زیرا علم یا خودش هدف است و یا مقدمه است برای هدفی. هر جا که خودش هدف است، واجب است، مثل همین اصول عقاید. هر جا هم که خودش هدف نیست. اگر هدفی از هدفهای اسلامی متوقف به آن باشد، از باب مقدمه واجب، واجب می شود.

خود فقها این سخن را می گویند که آموختن مسایل، واجب مقدمه ولی واجب تهیوی است و به اصطلاح واجب نفسی تهیوی است، یعنی آن چیزی که بر ما واجب است عمل کردن است، مثلا ما باید نماز بخوانیم، ولی اینکه انسان بخواهد درست نماز بخواند، بدون اینکه مسائل نماز را بداند امکان ندارد. پس برای اینکه انسان برای خواندن نماز آماده شود، یعنی بتواند نماز را صحیح بخواند، واجب است مسایل نماز را یاد بگیرد. اختصاص به نماز و روزه و اینگونه تکالیف ندارد، هر وظیفه ای از وظایف اسلامی که نیازمند به علم باشد، همان علم برایش واجب می شود.

واجب نفسی چیست؟

به عنوان یک واجب نفسی تهیوی، یعنی واجبی که ما را آماده می کند برای واجب دیگر، واجبی که نوعی واجب مقدمی است. علم اخلاق هم طبعاً یک واجب نفسی تهیوی است. اسلام از ما یزکیهم می خواهد، تزکیه نفس می خواهد، آن هم که بدون علم ممکن نیست. پس آموختن مسائل روانی اخلاقی، مقدمه برای اینکه تزکیه نفس حاصل بشود لازم است.

همچنین وقتی ما باید یک سلسله دستورات را از قرآن بیاموزیم، بدیهی است آموختن خود قرآن و تفسیر آن واجب است. و دایره علم آنوقت توسعه پیدا می کند که ما گذشته از واجب های عینی یک سلسله واجب های کفایی داریم، یعنی واجب هایی که باید بر اساس تقسیم کار صورت بگیرد. نظیر این که وجود پزشک لازم است، پس علم پزشکی واجب کفائی است، یعنی واجب است به طور وجوب کفائی که در میان مردم به قدر کفایت پزشک باشد که بیماران به آنها مراجعه کنند. پزشک که بدون علم نمی شود و یا همین جور از زمین نمی روید، از آسمان هم که نمی افتد، همین انسانها باید پزشک بشوند، پس باید علمش را بیاموزند. آنکه اسلام می خواهد اینست که پزشک لازم است، ولی بدیهی است که مقدمه اش را هم باید تهیه کرد. این است که علم پزشکی واجب کفائی است.

اما حدش چیست؟ حد معین ندارد، در هر زمانی به هر حدی که امکان دارد، به همان حد واجب است. یک زمان بر مردم واجب بود قانون بوعلی را بخوانند، امروز واجب است که یک چیز دیگر بخوانند، چون بهتر از آن آمده، مثال دیگر، تجارت است. آیا در نظام اقتصادی اسلام وجود یک عده واسطه که کالا را از تولید کننده به مصرف کننده برسانند تأیید و تثبیت شده که عده ای شغل آزادی به عنوان واسطه میان مصرف کننده و تولید کننده داشته باشند؟ اگر تأیید شده، علم تجارت هم آموختنش واجب است. مثال دیگر: قرآن می فرماید: أَعِدُوا لِهَيْمٍ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ. آیا تهیه قوه به اندازه ای که ترهبون به عداوت و عداوتکم واجب است یا واجب نیست؟ بله واجب است. ولی این کار خود به خود که انجام نمی شود، با بیل برداشتن که قوه به دست نمی آید، قوه به دست آوردن راه دارد، راهش هم علم است. در چه حد؟ همان حدی که ترهبون به عداوت و عداوتکم در زمانهای مختلف می شود. بنابراین طلب العلم فریضه علی کل مسلم تکلیفش روشن است: بعضی از علمها واجب عینی است و بر هر فردی واجب است. بنابراین، جای شک و شبهه در این جهت نیست چون بعضیها می گویند این علمی که واجب است فقط و فقط اختصاص دارد به علوم دینی یعنی عمومی که موضوع آن علوم مسائل دینی است. آموختن چیزی که انسان وظیفه دینیش را اِبه وسیله آن [بخواهد انجام بدهد علم دیگری است. پس ما تا اینجا به دو مساله اشاره کردیم، یکی اینکه در تعلیم و تربیت اسلامی، به مساله رشد فکری و تعقل اهمیت فراوان داده شده و دیگر اینکه به خود تعلیم [نیز اهمیت داده شده است]، و تعلیم هم یک حدود مشخص ندارد که بگوئیم علم کلام چطور؟ علم تفسیر چطور؟ علم اخلاق چطور؟ فیزیک چطور؟ ریاضیات چطور؟

تربیت عقلانی

ابتدا از آنچه که در باب عقل آمده است شروع می کنیم. عقل باید غربال کننده باشد روایت بسیار معروفی داریم که در کتاب العقل و الجهل کافی، بحار و تحف العقول آمده است و روایتی است که هشام بن الحکم متکلم معروف نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (خطاب به خود هشام). در آنجا حضرت استناد می فرمایند به یک آیه در قرآن که در سوره زمر است استناد می فرمایند: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه اولئک الذین هدبهم الله و اولئک هم اولوا الالباب. آیه عجیبی است: بشارت بده بندگان مرا، آنان که سخن را استماع می کنند. بعد چکار می کنند؟ فیتبعون احسنه. نقادی می کنند، سبک سنگین می کنند، ارزیابی می کنند، آن را که بهتر است انتخاب می کنند و آن بهتر انتخاب شده را پیروی می نمایند. آنوقت میفرماید: چنین کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده (یعنی هدایت الهی یعنی این، استفاده از نیروی عقل یعنی این) و اولئک هم اولوا الالباب اینها به راستی صاحبان عقل هستند. این دعوت عجیبی است. حضرت خطاب به هشام اینطور می فرماید: یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه فقال خدا اهل عقل و فهم را بشارت داده و فرموده: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون از این آیه و حدیث کاملاً پیداست که یکی از بارزترین صفات عقل برای انسان همین تمییز و جدا کردن است، جدا کردن سخن راست از سخن دروغ، سخن ضعیف از سخن قوی، سخن منطقی از سخن غیر منطقی و خلاصه غربال کردن. عقل آنوقت برای انسان عقل است که به شکل غربال دربیاید، یعنی هر چه را که وارد می شود سبک سنگین کند، غربال کند،

حدیثی هست که ظاهراً از پیغمبر اکرم، و ناظر به همین مطلب است، و از این احادیث زیاد است. می فرماید: کفی بالمرء جهلاً ان یحدث بكل ماسمع، برای جهالت انسان همین بس که هر چه می شنود نقل کند (خوش باوری). قبلاً هم عرض کردیم بعضی از عالم ها هستند- عالمهای خیلی عالم- که کمتر از آنچه که عالمند عاقلند. (عقلی که در اینجا می گوئیم، معیارش یکی همین است). عالمند به معنای اینکه اطلاعات بسیار وسیعی دارند، کمتر عاقلند برای اینکه هر چه را از هر جا دیدند جمع می کنند و برایشان فرق نمی کند، همه را هم پس می دهند بدون اینکه فکر بکنند که این [با واقع] جور درمی آید یا جور در نمی آید. و عجیب اینست که با اینکه ما در روایات خودمان داریم که راوی باید نقاد باشد و هر چه را که می شنود روایت نکند، معذک می بینیم که در میان همین راویان و محدثان یا مورخان خودمان فراوان دیده می شوند افرادی که این اصل را رعایت نمی کنند.

انتقاد ابن خلدون در مقدمه تاریخ خودش یکی از نقدهایی که بر بعضی از مورخین می‌کند این است که می‌گوید اینها در نقل تاریخها، فقط دنبال صحت سند هستند که این تاریخ را فلان کس نقل کرده و او آدم معتبری است. می‌گوید قبل از این باید به دنبال صحت مضمونی رفت، اول باید فکر کرد که اصلا خود مطلب با منطق جور در می‌آید یا جور در نمی‌آید. بعد مثال می‌زند و می‌گوید اینها نوشته اند که وقتی که قوم موسی از دریا عبور کردند ۲۵۰ هزار مرد جنگی بود آخر این را باید حساب کرد که اولاد اسرائیل همه اولاد یعقوب و فرزندان یک نفر بودند و پنج شش نسل هم بیشتر نگذشته بود. گیرم که چهارصد سال گذشته باشد. وقتی می‌گوییم دویست و پنجاه هزار مرد جنگی، اقلا باید بگوییم یک میلیون جمعیت اینها بوده که دویست و پنجاه هزار مرد جنگی داشته اند، با اینکه فرعون پسرهای اینها را می‌کشت: یقتلون ابنائکم و یستحیون نساءکم. با این همه بچه کشی که از اینها بوده، آیا عقلا چنین چیزی ممکن است؟ ابن خلدون می‌گوید مورخین به این نکته اصلا فکر نمی‌کردند که آیا (واقعه ای که نقل می‌کنند) با منطق جور در می‌آید یا جور در نمی‌آید. یک وقت من در همین کتابهای تاریخ معمولی خودمان که یک اشخاص خیلی بزرگی هم نوشته اند خواندم که در واقعه حره آمدند. مدینه را قتل عام کردند رفتند به خانه یکی از اهل مدینه که از انصار بود (و خانواده فقیری بودند) و زنش تازه وضع حمل کرده و هنوز در بستر بود و بچه هم در گهواره. یک مرد شامی وارد شد که از این خانه چیزی ببرد، هر چه گشت تا یک چیز دندان گیر به دست آورد و ببرد چیزی به دستش نیامد. از اینکه می‌بایست دست خالی برود خیلی عصبانی شد. این زن به التماس افتاد که من زن فلان کس صحابی پیغمبر هستم، من و شوهرم هر دو در بیعت الرضوان با پیغمبر بیعت کردیم و ما از اهل بیعت الرضوان هستیم. مثلا آیا زن شصت و هشت ساله می‌تواند تازه وضع حمل کرده و در بستر خوابیده باشد؟ پس این یک ذره حساب کردن می‌خواهد. اگر یک مقدار انسان فکر کند می‌فهمد که دروغ است. این همان غریب کردن است. پیغمبر فرمود: کفی بالمرء جهلا ان يحدث بکل ما سمع». جهل غالبا در احادیث در مقابل علم نیست، در مقابل عقل است، یعنی بی‌فکری، نه بی‌علمی برای بی‌فکری و حساب نکردن انسان کافی است که هر چه را می‌شنود باور و نقل کند. نقد سخن مساله دیگر که نزدیک به این مطلب است و از همین آیه و از بعضی احادیث استنباط می‌شود مساله تجزیه کردن یک سخن است، یعنی عناصر درست را از عناصر نادرست جدا کردن. فرق است میان اینکه انسان از دو سخن، درستش را بگیرد و نادرستش را رها کند و تجزیه کردن یک سخن که انسان عناصر درستش را بگیرد و عناصر نادرستش را الغاء کند و اینقدر تشخیص داشته باشد که بگوید از این سخن این قسمتش درست است و این قسمتش نادرست. این همان مطلبی است که در روایات تعبیر به نقد و انتقاد شده است.

وقتی می‌گویند: انتقد الدرهم یا: انتقد الکلام (که در هر دو مورد به کار می‌رود) یعنی اظهار عیوب و محاسنه [عیوب و محاسن آن در هم (یا کلام) را آشکار کرد] چنانکه سکه ای را که به محک می‌زنند، آن طلای خالص و به اصطلاح عیارش را به دست می‌آورند. یکی اینست که در روایات ما از حضرت مسیح روایت شده است که می‌فرمود: «خذ الحق من اهل الباطل ولا تأخذ الباطل من اهل الحق». در اینجا ظاهرا توجه به این است که شما به گوینده سخن توجه نداشته باشید، سخن شناس باشید، تکیه تان روی گوینده سخن نباشد، ای بسا حق را از اهل باطل بشنوید بگیرید، و ای بسا باطل را از اهل حق بشنوید نگیرید.

لزوم توأم بودن عقل و علم

مساله دیگر اینست که عقل و علم باید با یکدیگر توأم باشد و این نکته بسیار خوبی است. اگر انسان تفکر کند ولی اطلاعاتش ضعیف باشد، مثل کارخانه ای است که ماده خام ندارد یا ماده خامش کم است، قهرا نمی‌تواند کار بکند یا محصولش کم خواهد بود. محصول بستگی دارد به اینکه ماده خام برسد. اگر کارخانه ماده خام زیاد داشته باشد ولی کار نکند باز فلج است و محصولی نخواهد داشت. حضرت در آن روایت می‌فرماید: یا هشام ثم بین ان العقل مع العلم عقل و علم باید توأم باشد. عرض کردیم علم، فراگیری است، به منزله تحصیل مواد خام است، عقل، تفکر و استنتاج و تجزیه و تحلیل است. آنگاه حضرت استناد می‌کنند به آیه: وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون. ببینید عقل و علم چگونه با هم توأم شده است.

آزاد کردن عقل از عادات اجتماعی

مطلب دیگر مساله آزاد کردن عقل است از حکومت تلقینات محیط و عرف و عادت و به یا هشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو كان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون.

و قرآن اساسش بر مذمت کسانی است که اسیر تقلید و پیروی از آباء و گذشتگان هستند و تعقل و فکر نمی‌کنند تا خودشان را از این اسارت آزاد بکنند. هدف قرآن از این مذمت چیست؟ هدف قرآن تربیت است. یعنی در واقع می‌خواهد افراد را بیدار کند که مقیاس و معیار باید تشخیص و عقل و فکر باشد نه صرف اینکه پدران ما چنین کردند ما هم چنین می‌کنیم. من یک وقتی آیات قرآن راجع به تقلید پیروی کورکورانه از پدران را استخراج کردم دیدم آیات خیلی زیادی است و چیزی که برای من جالب بود این بود که هیچ پیغمبری مردم را دعوت نکرد الا اینکه مواجه شد با همین حرف که: انا وجدنا آباءنا علی‌امه وانا علی‌آثارهم مقتدون که تو چرا می‌خواهی ما را از سنتهای گذشته پدرانمان منصرف بکنی. با اینکه اقوام پیغمبران خیلی از نظر سنن مختلف بودند و هر پیغمبری در میان قوم خود مسائلی را طرح کرده که با وضع زندگانی آنها مربوط بوده، با یک اشکالاتی مواجه بوده که مخصوص آن قوم بوده، ولی یک اشکال عمومی در میان همه اقوام بوده و همه پیغمبران دچار آن بوده‌اند و آن مصیبت تقلید از آباء و اجداد و گذشتگان و به قول امروزها سنت‌گرایی بوده است، و پیغمبران برعکس، و عقل مردم را بیدار می‌کردند و می‌گفتند فکر کنید، حالا پدرانتان هر طور بودند: او لو کان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون آیا اگر پدرانتان عقلشان به جایی نمی‌رسید و چیزی نمی‌فهمیدند باز هم شما باید از آنها پیروی بکنید؟

پیروی نکردن از اکثریت

خلاصه آزادی از حکومت عدد، و اینکه اکثریت نباید ملاک باشد و نباید انسان اینجور باشد که ببیند اکثر مردم کدام راه را می‌روند [همان راه را برود، و بگوید] آن راهی که اکثر مردم می‌روند همان درست است. این مثل همان تقلید است. همانطور که انسان طبعاً به سوی تقلید از دیگران کشیده می‌شود، طبعاً به سوی اکثریت نیز کشیده می‌شود، و قرآن مخصوصاً همان چیزی را که انسان طبعاً به سوی آن کشیده می‌شود انتقاد می‌کند. این است که در کلمات امیرالمؤمنین هست: لا تستو حشوا فی طریق الهدی لقله اهلہ هرگز در راه هدایت، به دلیل اینکه در آن راه و جاده افراد کمی هستند وحشتتان نگیرد. یقوت دو تا راه در پیش رو دارید. یکی را می‌بینید که انبوه جمعیت در آن موج می‌زند. راه دیگر را نگاه می‌کنید می‌بینید عده کمی در آن هستند. گاهی انسان وحشتش می‌گیرد. می‌گوید ما هم از همان راه اکثریت می‌رویم، هر چه به سر آنها آمد به سر ما هم می‌آید. می‌فرماید: نه، راه شناس باشی. اکثریت یعنی چه؟

تأثیر ناپذیری از قضاوت دیگران

مساله دیگر که باز مربوط به تربیت عقلانی است این است که قضاوتهای مردم درباره انسان نباید برای او ملاک باشد. اینها یک بیماریهای عمومی است که اغلب افراد کم و بیش گرفتارش هستند. مثلاً انسان یک لباسی را برای خودش انتخاب کرده و تشخیص اینست که رنگ خوبی را انتخاب کرده. بعد یکی می‌آید می‌گوید: این رنگ مزخرف چیست که انتخاب کرده‌ای؟ آن یکی و آن دیگری نیز همین را می‌گویند. کم کم خود آدم اعتقاد پیدا می‌کند که بد چیزی است. هرگز تحت تأثیر قضاوت و تشخیص دیگران نسبت به خودتان قرار نگیرید.

پس نباید به قضاوت مردم تکیه داشته باشی، تو اول تشخیص بده که چه داری، واقعا ملکات خودت چه هست، ایمانت چه هست، یقینت چه هست، اگر دیدی که چیزی نیستی، گیرم که مردم اعتقاد خیلی زیادی هم به تو دارند،

در یکی از نوشته‌های خودم - فکر می‌کنم در کتاب امدادهای غیبی- است این تعبیر که فرق است میان عالم بودن و روح علمی داشتن. ای بسا افرادی که روح علمی دارند ولی عالم نیستند و ای بسا کسانی که عالمند و روح علمی ندارند. عالم واقعی آن کسی است که روح علمی توأم باشد با علمش.

مقصود از روح علمی چیست؟

مقصود اینست: علم اساساً از گزینه حقیقت جوئی سرچشمه می‌گیرد. خداوند انسان را حقیقت طلب آفریده است، یعنی انسان می‌خواهد حقایق را آنچنان که هستند بفهمد، می‌خواهد اشیاء را همانطور که هستند بشناسد و درک کند، و این فرع بر این است که انسان خودش را نسبت به حقایق بی‌طرف و بی‌غرض نگاه دارد.

اگر انسان خودش را بی‌غرض نگاه دارد و بخواهد حقیقت را آنچنان که هست کشف کند، نه اینکه بخواهد حقیقت آن طوری باشد که او دلش می‌خواهد، در این صورت او دارای روح علمی است. انسان اگر بی‌غرضی خودش را نسبت به حقیقت حفظ کند - که بسیار کار مشکلی است - خداوند او را هدایت می‌کند. خدا تضمین کرده است که افراد بی‌غرض حقیقت جو را والدین جاهل و فینا لنهدینهم سلینا وان الله رهبری کند: لمع المحسنین .

اصلاً روح علمی همین است. روح علمی یعنی روح حقیقت جوئی، روح بی‌غرضی، و طبعاً روح بی‌تعصبی، روح خالی از جمود، و روح خالی از غرور. وقتی انسان روایات زیادی را که در موضوع علم وارد شده است مطالعه می‌کند، می‌بیند چقدر تکیه شده است روی دلیل، یعنی اول مدعا را انتخاب می‌کند بعد می‌رود برای آن دلیل پیدا کند.

پرورش استعدادها

تربیت به طور کلی با صنعت یک فرق دارد که از همین فرق، انسان می تواند جهت تربیت را بشناسد. صنعت عبارت است از ساختن به معنی اینکه شیء یا اشیایی را تحت یک نوع پیراستن ها و آراستن ها قرار می دهند، میان اشیاء و میان قوای اشیاء ارتباط برقرار می کنند، قطع و وصلههایی صورت می گیرد در جهت مطلوب انسان و آنگاه این شیء می شود مصنوعی از مصنوع های انسان.

ولی تربیت عبارت است از پرورش دادن، یعنی استعدادهای درونی ی را که بالقوه در یک شی موجود است به فعلیت درآوردن و پروردن. این پرورش دادنها به معنی شکوفا کردن استعدادهای درونی آن موجودها است که فقط در مورد موجودهای زنده صادق است و از همین جا معلوم می شود که تربیت باید تابع و پیرو فطرت، یعنی تابع و پیرو طبیعت و سرشت شی باشد.

اگر بنا باشد یک شیء شکوفا بشود باید کوشش کرد همان استعدادهایی که در آن هست بروز و ظهور بکند. اما اگر استعدادی در یک شیء نیست، بدیهی است آن چیزی که نیست و وجود ندارد، نمی شود آن را پرورش داد. از همین جا معلوم میشود که ترس و ارعاب و تهدید، در انسانها عامل تربیت نیست (تربیت به همان معنی پرورش)، یعنی استعدادهای هیچ انسانی را از راه ترساندن، زدن، ارعاب و تهدید نمی شود پرورش داد.

رعایت حالت روح

در نهج البلاغه در کلمات قصار در سه جا در جمله ای به این معنا آمده که: ان للقلوب شهوش و اقبالا وادبارا». دل یک میلی دارد و اقبالی و ادباری فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها کوشش کنید دلها را از ناحیه میل آنها پرورش بدهید، به زور وادارشان نکنید. فأن القلب اذا اکره عمی قلب اگر مورد اکره و اجبار قرار بگیرد کور می شود، یعنی خودش واپس می زند.

در حکمت ۱۸۸ می فرماید: «ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكمة». یعنی همین طور که تن انسان خسته می شود و احتیاج به استراحت دارد، دل انسان هم گاهی خسته می شود و احتیاج به استراحت دارد (مقصود از دل روح است) در این صورت دیگر فکرها سنگین را به او تحمیل نکنید، حکمتهای طرفه و طریف - یعنی اعجاب انگیز و خوشحال کننده - از قبیل ذوقیات و ادبیات را به او عرضه بدارید تا سر نشاط و سرحال بیاید.

در حکمت ۳۰۴ - که معلوم است در آنجا نظر به عبادت است که عبادت را هم نباید بر روح تحمیل کرد بلکه باید آن را با نرمش بر روح وارد نمود، یعنی از میل و حالش باید استفاده کرد - می فرماید: «ان للقلوب اقبالا و ادبارا، فاذا اقبلت فاحملوها علی التوافق». وقتی که دیدید دل نشاط دارد، حال دارد، اقبال دارد، آنوقت وادارش کنید نافله را هم بخواند، چون حالش را دارد. و اذا ادبرت فاقتصروا بها علی الفرائض وقتی می بینید که میل ندارد، به همان فرائض اکتفا کنید. عبادت را هم به او تحمیل نکنید.

تعبیر راسل

راسل در کتاب زناشویی و اخلاق تعبیری دارد. او آدم ادیبی است. تربیت های مبنی بر ترس و ارعاب را به تربیت های خرس مابانه تعبیر می کند. می گوید: حس گناه، پشیمانی و ترس نباید بر حیات کودک مستولی شود.

کودکان باید شاد، خندان و خوشبخت باشند و نباید از شناخت امور طبیعی روگردان شوند. چه بسا که تربیت را مانند تعلیم خرسها در سیرک شمرده اند. می دانیم چطور به این خرسها رقص می آموزند. آنها را روی یک صفحه آهنین داغی می گذارند و برای ایشان فلوت میزنند، آنها می رقصند، زیرا اگر دائما بایستند کف پایشان می سوزد. نظیر این وضع برای کودکانی پیش می آید که مورد ملامت بزرگتران به علل مربوط به اعضای جنسی خود قرار می گیرند. این ملامتها بعدها آنان را مشوش کرده و در زندگی جنسی بدبخت می سازد.

ترس، عامل جلوگیری از طغیان

آیا ترس و ارعاب عامل تربیت - به مفهوم پرورش و رشد دادن است؟ و آیا ترس می تواند عامل رشد دهنده روح انسان باشد؟ نه، نقش ترس این نیست که عامل رشد دهنده باشد. آیا عامل ترس جزء عواملی است که باید برای تربیت کودک یا تربیت اجتماع از آن استفاده کرد یا نه؟ جواب این است: بله، ولی نه برای رشد دادن و پرورش استعدادها بلکه برای بازداشتن روح کودک یا روح بزرگسال در اجتماع از برخی طغیانها، یعنی عامل ترس عامل فرونشاندن است، عامل رشد دادن و پرورش دادن استعدادهای عالی نیست ولی عامل جلوگیری [از رشد] استعدادهای پست و پائین و عامل جلوگیری از طغیانها هست.

لزوم آگاهی کودک از علت تشویق یا تهدید

بنابراین در مواقعی، از عامل ترس باید استفاده کرد. در عین اینکه ما عامل ترس را عاملی رشد دهنده و پرورش دهنده نمی دانیم ولی عامل لازمی می دانیم، اما مخصوصاً در مورد کودک این نکته باید مورد توجه باشد - و نکته خوبی است که امروز بیشتر توجه دارند - که کودک کاملاً باید آگاه باشد که تشویق یا تهدیدی که می شود برای چیست. اگر کودک نفهمد که برای چه تشویق می شود و بالخصوص اگر نفهمد برای چه تهدید می شود روحش به کلی مشوش می گردد، و امروز به این نکته برده اند که بسیاری از بیماری های روانی در اثر ترساندن ها یا کتک زدن ها و ارباب های بیجا در کودکی پیدا می شود.

در اجتماع بزرگ البته مطلب روشن است که عامل خشونت لازم است در مواردی که آدم بزرگ می داند که فلان کار را نباید بکند ولی علیه مقررات و قوانین طغیان می کند. در چنین مواقعی برای جلوگیری از طغیان هیچ مانعی ندارد که عامل خشونت به کار برده شود. بنابراین در عین اینکه عرض کردیم عامل ترس و ارباب و خشونت عامل پرورش و شکوفا کردن نیست، ولی عامل لازمی است، شرط تربیت است گو اینکه عامل تربیت نیست.

دوره شکوفائی روح

اساس تربیت در انسان باید بر شکوفا کردن روح باشد. آیا دوره های مختلف عمر از این نظر فرق می کند یا نه؟ مسلم فرق می کند. بعضی دوره ها تناسب و موقعیت بسیار بهتری برای شکوفا شدن استعدادها دارد. همین دوره بعد از هفت سالگی که در احادیث هم به آن عنایت شده که از آن به بعد به تربیت بچه توجه بشود - همین دوره از هفت سالگی تا حدود سی سالگی - دوره بسیار مناسبی است برای شکوفا شدن روح از نظر انواع استعدادها: استعداد علمی، استعداد دینی و حتی استعداد اخلاقی، و لهذا جزء بهترین دوران عمر هر کسی همان دوران محصل بودن اوست، چون هم اوان روحش یک اوان بسیار مناسبی است و هم در این اوان در یک محیطی قرار می گیرد که روز به روز بر معلومات، افکار، اندیشه، ذوقیات و عواطفش افزوده می شود.

پرورش جسم از نظر اسلام

مساله اول اینست که آیا در اسلام به تقویت و تربیت جسم عنایتی شده است یا نه؟ ممکن است کسی بگوید نه، بلکه در جهت خلافتش [توصیه شده است] زیرا ما می دانیم که تن پروری و جسم پروری در اسلام مذموم است، بنابراین جسم به هیچ وجه نباید تربیت بشود و به عبارت دیگر چون فرض این است که مفهوم تربیت پرورش میباشد، جسم نباید تربیت بشود چون در اسلام جسم پروری و تن پروری به طور کلی محکوم و مردود است ولی این، مغالطه لفظی است. در اسلام تن پروری به مفهوم صحیح کلمه - یعنی پرورش جسم و تقویت قوای جسم - نه تنها مذموم نیست بلکه ممدوح هم هست.

استعدادهای روح انسان

مکتبهای مختلف از جنبه های مختلفی به این موضوع نگریسته اند ولی روانشناسان امروز که روی روح و روان انسان مطالعه کرده اند شاید مطلب را به شکل جامعتری بیان کرده اند. آخرین مقاله از اولین شماره نشریه سالانه "مکتب تشیع" - که حدود دوازده سال پیش منتشر شد - ترجمه ای بود از آقای مهندس بیانی با مقدمه ای از آقای مهندس بازرگان تحت عنوان "دین، بعد چهارم روح بشر". این مقاله یکی از نظریات روانشناسی جدید را بیان کرده بود و بیشتر بر حرفهای "یونگ" تکیه داشت و میگفت روح بشر دارای چهار بعد است، که مقصود اینست که دارای چهار استعداد است:

(الف) استعداد عقلی (علمی و حقیقت جویی)

(ب) استعداد اخلاقی (وجدان اخلاقی)

(ج) بعد دینی

(د) بعد هنری و ذوقی یا بعد زیبایی

اسلام و هنر

ولی آن چیزی که شاید بیشتر از همه نیاز به مطالعه دارد اینست که آیا اسلام هیچ عنایتی به بعد چهارم روح انسان یعنی استعداد هنری نموده و در اسلام به زیبایی و جمال عنایتی شده یا نه؟ بعضی چنین تصور می کنند که اسلام از این نظر خشک و جامد و بی عنایت است، و به عبارت دیگر اسلام ذوق کش است و البته اینها که اینچنین ادعا می کنند به خاطر اینست که اسلام روی خوش به موسیقی نشان نداده و نیز بهره برداری از جنس زن به طور عام و هنرهای زنانه یعنی رقص و مجسمه سازی را منع کرده است. ولی

به این شکل قضاوت کردن درست نیست. ما باید راجع به مواردی که اسلام با آنها مبارزه کرده تأمل کنیم و ببینیم آیا اسلام با آنها مبارزه کرده از آن جهت که زیبایی است یا از آن جهت که مقارن با امر دیگری است که بر خلاف استعدادی از استعدادهای فردی یا اجتماعی انسان است؟ و به علاوه ببینیم در غیر این موارد ممنوعه آیا با هنری مبارزه شده است؟

موسیقی

مسئله موسیقی و غنا مسئله مهمی است اگر چه غنا حدودش روشن نیست. غنا ضرب المثل مسائلی است که فقها و اصولیین به عنوان موضوعات مجمل (یعنی موضوعاتی که حدودش مفهوم و مشخص نیست) به کار می برند. می گویند: در مواردی اصل برائت جانشین می شود، مثلاً در مورد فقدان نص، اجمال نص، تعارض نصین و شبهه موضوعی، و وقتی می خواهند مثال به اجمال نص بزنند همین غنا را ذکر می کنند.

ولی البته قدر مسلمی در غنا هست و آن اینست که آوازهایی که موجب خفت عقل می شود، یعنی شهوات را آنچنان تهیج ایجاد می کند که عقل به طور موقت از حکومت ساقط می شود و همان خاصیتی را دارد که شراب یا قمار داراست [غنا محسوب می گردد]. تعبیر خفت عقل هم تعبیر فقها و از جمله شیخ انصاری است. آنچه مسلم است اینست که اسلام خواسته است از عقل انسان حفاظت و حراست کند، و عمل هم نشان داده که مطلب از همین قبیل است.

مسئله عادت

بحث راجع به این مطلب بود که تربیت همانطور که مفهوم این لغت دلالت می کند پرورش دادن استعدادهای انسانی است که البته شامل پرورش جسم نیز می شود. و اینچنین گفتیم که تربیت ساختن نیست آنطور که مثلاً خانه ای را می سازند که اجزاء و اشیائی را با هم ترکیب می کنند و نظمی میانشان برقرار می سازند، بلکه از نوع پرورش یک موجود زنده یعنی فراهم کردن زمینه رشد استعدادی که در موجود زنده هست می باشد. آنچنان که گلهای و درختها را رشد و پرورش می دهند، که البته در پرورش انسان مسائل بیشتری وجود دارد.

گفته شد که تربیت، ساختن و از نوع صنعت نیست، صرف پرورش است. ممکن است کسی چنین بگوید که قسمتی از تربیت، پرورش است و قسمت دیگر ساختن و یا لاقط بگوید اینجا دو نظریه است: [نظریه علمای قدیم و نظریه علمای جدید غرب].

تربیت از نظر علمای قدیم

از نظر علمای تربیت قدیم در این جهت شک و تردیدی نبود که قسمتی از اخلاقیات را باید در وجود بشر تکوین کرد و به اصطلاح علمای اخلاق باید فضائل را به صورت ملکات در انسان ایجاد نمود. از نظر علمای قدیم آدم تربیت شده آدمی بود که آنچه که فضیلت نامیده می شود، در او به صورت خوی و ملکه درآمده باشد و مادامی که یک فضیلت به صورت ملکه در نیامده باشد یا به طبیعت ثانوی انسان بدل نشده باشد حال است نه فضیلت، زیرا امری زایل شدنی است، باید ملکه شود تا زوالش مشکل باشد. علمای قدیم در تعریف عدالت می گفتند: عدالت ملکه تقوا و پرهیزکاری است، یعنی تقوا و پرهیزکاری برای انسان ملکه شده باشد، و حتی می گفتند انسان آنوقت دارای اخلاق فاضله است که در عالم خواب هم ضد آن اخلاق از او صادر نشود. می گویند روح انسان در زمان کودکی حالت قابل انعطافی دارد، و هر چه انسان بزرگتر شود قابلیت انعطاف آن کمتر می شود. اینکه گفته اند: العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اختصاص به علم ندارد، بلکه باید گفته شود: التریب فی الصغر کالنقش فی الحجر، البته علمای امروز هم به تربیت دوران کودکی بیشتر اهمیت می دهند.

نظریه علمای غرب

نظریه جدیدی در میان علمای غرب در باب تربیت پیدا شده که لازمه حرفشان اینست که اساساً تربیت، صرف پرورش است و چون بحث آنها در تربیت اخلاقی بوده و روی عقل و اراده بحث کرده اند نه روی حس دینی و حس زیبایی گفته اند تربیت فقط و فقط پرورش نیروی عقل و اراده اخلاقی است و بس و انسان را به هیچ چیز - چه خوب و چه بد - نباید عادت داد، زیرا عادت مطلقاً بد است، چون همینکه چیزی عادت شد، بر انسان حکومت می کند و انسان به آن انس می گیرد و نمی تواند آن را ترک کند، و آنوقت است که کاری را که انجام میدهد، نه به حکم عقل و نه به حکم اراده اخلاقی و نه به حکم تشخیص اینکه این کار، کار خوبی است یا کار بدی، انجام می دهد، بلکه به حکم اینکه عادتش شده و اگر انجام ندهد ناراحت می شود انجام می دهد. این مطلب در دو حدیث نبوی و صادقی آمده است رسول اکرم فرموده اند: لا تنظروا الی کثرش صلوتهم و صومهم و کثرش الحج و المعروف و طنطنتهم یا للیل و لکن انظروا الی صدق الحدیث و اداء الامانة از حضرت صادق حدیثی نقل شده که تفسیر حدیث بالا است. می فرماید:

لانتظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک، ولكن انظروا الی صدق حدیثه واداء امانه. به طول رکوع و سجود فرد نگاه نکنید که آن، چیزی است که او بدان عادت کرده و اگر بخواهد آن را ترک کند وحشت می کند. این حدیث خود دلالت می کند که عادت، ارزش اخلاقی یک کار را از میان می برد و هیچ نمی تواند ملاک انسانیت و ایمان باشد. کانت و روسو سردرسته این مکتب هستند. روسو در کتاب امیل می گوید: امیل را باید عادت دهم که به هیچ چیز عادت نکند. درست نقطه مقابل عقیده قدما که تربیت را فن تشکیل عادت می دانستند. پس غیر از عادت ندادن روح، تربیت چیست؟ تقویت روح و اراده که در هر کاری نیروی عقل آزادانه بتواند فکر کند و اراده اخلاقی آزادانه بتواند تصمیم بگیرد و مخصوصا با عادتها مبارزه کند. تقریبا می شود گفت حرفهای روسو در کتاب امیل بیشتر در اطراف مبارزه با عادت است. وی در نقد روش تربیت قدیم می گوید: کودک، اسیر به دنیا می آید و اسیر از دنیا می رود. مقصودش اینست که کودک به محض به دنیا آمدن دستهایش به قنداق بسته میشود و پس از مرگ هم به کفن، و بچه انسان را از تولد تا مرگ اسیر عادت می کنند.

عناوین اولیه و عناوین ثانویه

یک اصطلاح خیلی خوبی علمای خودمان دارند، می گویند عناوین اولیه داریم و عناوین ثانویه. مقصودشان اینست که هر چیزی خودش به خودی خود یک نام و عنوانی دارد، یعنی صفتی بر آن صدق می کند [ولی گاهی عنوان دیگری بر آن عارض می شود] مثل اینکه زید به خودی خود انسان است، ولی گاهی اوقات یک عنوان ثانوی بر آن عارض می شود، یعنی یک صفت دیگری غیر از صفت اولیه اش پیدا می کند، مثلا زید انسان، انسان عالم است، یا انسان است، انسان ظالم است. این عنوان دیگری که روی او می آید، یک عنوان ثانوی است. ثانوی یعنی درجه دوم. ممکن است ثالثی و رابعی و خامسی و ... هم داشته باشد. درست مثل انسانی که چند شغل دارد، به اعتبار اولی زید پسر عمرو است، ولی استاد دانشگاه هم هست، و در همان حال رئیس مجلس هم هست، و در همان حال رئیس یک شرکت هم هست، عناوین مختلف دارد. آنوقت می گویند هر شیئی به اعتبار هر عنوانی که بر آن عارض می شود یک حکم پیدا می کند.

ایجاد انس در عادات انفعالی

گفتیم در عادات انفعالی است که ایجاد انس می شود و انسان اسیر آن می گردد. عادات انفعالی عاداتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل خارجی، عملی را انجام میدهد در عادات جسمانی (فعلی) یا هنرها ایجاد انس نمیشود، مثل همان خط نوشتن یا راه رفتن که این هم خود یک نوع هنر است، منتهی هنری است که چون انسان آن را از اول بچگی یاد گرفته زیاد به چشم نمی آید.

غرض اینکه عادات فعلی عاداتی است که به عامل خارجی ارتباط ندارد ولی عادات انفعالی عاداتی است که انسان تحت تأثیر یک عامل بیرونی است مثل اینکه سیگار کشیدن برای انسان عادت میشود، یعنی انسان همیشه میخواهد این دود سیگار به او برسد عادات انفعالی معمولا حالت انس برای انسان ایجاد کند و انسان را اسیر خود میکند و تن پروریهها به آن معنی که قبلا ذکر شد غالبا عادات انفعالی است. مثلا انسان عادت میکند که روی تشک پر قو، بخوابد یا مثلا به غذای خاصی عادت میکند به طوری که اگر آن غذا به او نرسد هر چند غذای دیگر مقوی باشد نمیتواند بخورد. این ها عادات انفعالی است که در هر موردی بد است ولی عادات فعلی را که نمیشود به دلیل اینکه عادت است گفت بد است. البته ممکن است به دلیل دیگری بد باشد ولی به دلیل اینکه عادت است نمیتوان گفت بد است

فعل اخلاقی

یکی از مسائلی که در فلسفه اخلاق مطرح است اینست که معیار فعل اخلاقی چیست، یعنی کارها را ما با چه معیاری میتوانیم از نظر اخلاقی بسنجیم کاری را اخلاقی بدانیم و کاری را عادی؟ به تعبیر دیگر فرق فعل اخلاقی با فعل عادی چیست؟ شک ندارد که یک سلسله از کارهایی که ما انجام میدهم کار عادی است و این ها را کسی فعل اخلاقی نمیشمارد. مثل اینکه سر سفره مینشینیم و غذا میخوریم در این صورت کسی نمیگوید ما کار اخلاقی انجام میدهم ولی بعضی از کارها هست که فعل غیر طبیعی و اخلاقی شمرده میشود. مثلا کسی ایثار میکند یعنی در حالی که خود به چیزی نیاز دارد وقتی احساس میکند که شخص دیگری هم به آن نیاز دارد او را بر خود مقدم میدارد. در اینجا میگویند او یک عمل اخلاقی انجام داده است قبل از اینکه معیار عمل اخلاقی را ذکر کنیم دو لغت را از نظر مفهوم باید توضیح دهیم.

نظریات در باب معیار فعل اخلاقی

الف) دگر دوستی: برخی گفته اند که ملاک و معیار فعل اخلاقی این است که براساس غیر دوستی باشد نه براساس خود دوستی. زیرا انسان نمیتواند کار ارادیش مثل حرف زدن یا قدم زدن انگیزه نداشته باشد. ولی یک وقت انگیزه انسان از کاری که انجام میدهد ایصال نفع به خود یا دفع ضرر از خود است که اینچنین کاری را کار اخلاقی نمی نامیم

زیرا هر موجود زنده ای به حکم طبیعت اولیه خودش غریزتا دنبال جلب منافع برای خود و دفع مضرات از خود است. ولی همین قدر که کار انسان از حوزه خودی و فردی خارج شد و جنبه غیردوستی به خودگرفت و برای جلب منافع برای غیر یا دفع ضرر از غیر بود، میشود کار اخلاقی. پس طبق این نظریه هر عملی که در حوزه خود دوستی است، فعل غیر اخلاقی، و هر عملی که در حوزه دگردوستی است فعل اخلاقی نامیده میشود.

ب) حسن و قبح ذاتی افعال: قدما میگفتند: کارهای اخلاقی کارهایی است که حسن ذاتی دارد، و در مقابل، کارهای ضد اخلاقی کارهایی است که قبح ذاتی دارد، و معتقد بودند که عقل انسان حسن ذاتی کارهای اخلاقی و قبح ذاتی کارهای ضد اخلاقی را درک میکند. عقیده داشتند که حاکم بر وجود انسان ممکن است قوای حیوانی - مثلا یکی از انواع شهوت - باشد، و ممکن است عقل باشد. افراد شهوت پرست - مثلا شکم پرست - حاکم بر وجودشان شهوت است. آنها قائل بودند که عقل، حسن و قبح ذاتی امور را درک میکند، و میگفتند کار اخلاقی آن کاری است که به حکم عقل صورت گرفته باشد، و انسانهای اخلاقی یعنی کسانی که عقل بر وجودشان حاکم است و شهوت و غضب و واهمه بر وجودشان حاکم نیست (بلکه اینها به منزله رعیت عقلند، یعنی از او دستور میگیرند) و شهوات آنها روی حساب و اندازه گیری عقل کار میکنند، اگر عقل گفت در اینجا این شهوت باید اعمال شود اعمال میشود و گرنه اعمال نمیشود .

ج) الهام وجدان: نظریه دیگر متعلق به کانت است . او معتقد است که فعل اخلاقی آن فعلی است که مطلق باشد، یعنی انسان آن را انجام بدهد نه برای غرضی بلکه فقط به خاطر خود آن کار و به حکم یک تکلیف که او معتقد است از وجدان سرچشمه میگیرد . وجدان انسان یک سلسله تکالیف بر عهده او میگذارد، و هر کاری که انسان انجام دهد نه برای هدف و مقصودی بلکه فقط برای این که تکلیفی را انجام داده باشد، فعل اخلاقی است

د) دگر دوستی اکتسابی: نظر دیگری که نزدیک به نظر اول است میگوید معیار فعل اخلاقی دگر دوستی است ولی با این فرض که دوستی اکتسابی باشد نه طبیعی. بنابراین ما دو نوع دگر دوستی داریم:

۱) دگر دوستی طبیعی، مثل محبت مادرانه و تعصبات قومی و فامیلی.
 ۲) دگر دوستی اکتسابی، یعنی انسان به حکم طبیعت چنین حالتی ندارد بلکه آن را کسب میکند. اگر کسی انسان دوست شد آن طور که یک مادر فرزند خود را دوست دارد، این حالت، اکتسابی و یک کمال ثانوی در اوست . این هم یک نظریه.

ه) رضای خدا: در اینجا، نظریه دیگری هست و آن اینکه اساسا اخلاق را بر گردانیم به اخلاق مذهبی و بگوئیم اینها همه فلسفی و علمی است، یعنی کسانی که این حرفها را زدهاند خواسته اند برای اخلاق معیاری منهای ایمان مذهبی به دست دهند فعل اخلاقی آن فعلی است که هدف و انگیزه اش رضای حق باشد . البته در این مکتب هم مسئله " خود " نفی میشود، یعنی هدف، منفعت رساندن به خود و یا دفع ضرر از خود نمی باشد، ولی هدف نهایی ایصال نفع به غیر هم نیست بلکه رضای حق است، و در ایصال نفع به غیر نیز از آن جهت میکوشد که رضای حق را در آن میدانند . "انما نطعمکم لوجه الله، لا نرید منکم جزاء و لا شکورا "

دین ، تنها ضامن اجرای اخلاق

در اینجا به این مطلب میرسیم که آیا اخلاق من های دین میتواند وجود داشته باشد یا نه؟ اگر هم بتواند وجود داشته باشد ، دین ، مؤید و نیرو و پشتوانه ای برای اخلاق میشود. بعضی ها حتی خود فرنگی ها چنین نظر داده اند که اخلاق من های دین پایه ای ندارد. داستایوفسکی نویسنده روسی می گوید: اگر خدا نباشد همه چیز مباح است. مقصودش اینست که هیچ چیز دیگری که بتواند واقعا مانع انسان از انجام اعمال ضد اخلاقی شود نیست. مسئله دیگر مسئله نسبییت اخلاق است که آیا " اخلاق " مطلق است یا نسبی؟ یعنی آیا ممکن است یک چیز برای بعضی افراد اخلاق باشد و برای افراد دیگر اخلاق نباشد، و یا در یک زمان اخلاق باشد و در زمان دیگر ضد اخلاق باشد؟ اگر این سخن را بگوئیم، تقریبا امری مرادف با انکار اخلاق میشود، یعنی اخلاق امری متغیر و لغزان میگردد که در هیچ جا حکم ثابتی ندارد

مثال به عفاف و عفت

آنهایی که معتقدند اخلاق نسبی است می گویند مثلا یک روزی عفاف در جامعه هایی خوب بود - برحسب احتیاج و وضع آن جامعه ها - زیرا زندگی، زندگی کشاورزی بود و زندگی کشاورزی اینطور اقتضاء می کرد که وضع خانواده به شکل مستقل و جدایی باشد و زن در داخله زندگی مرد باشد، منفعت و مصلحت این طور اقتضاء می کرد و ناچار هر چه که بیشتر بر اصول عفاف تأکید میشد بهتر بود، ولی بعد زندگی ماشینی آمد و زن به متن اجتماع و داخل کارخانه ها کشیده شد. عفاف یک روزی خلق خوبی بود و امروز

خلق خوبی نیست ولی این حرف روی این مبنایی که ما گفتیم غلط است. عفاف و پاکدامنی به عنوان یک حالت نفسانی یعنی: رام بودن قوه شهوانی تحت حکومت عقل و ایمان، تحت تأثیر قوه شهوانی نبودن، شره نداشتن، از آن افرادی که تا در مقابل یک شهوتی قرار می‌گیرند بی‌اختیار میشوند و محکوم غریزه خود هستند نبودن، پس عفاف همه وقت خوب است. بله، آن فعل اخلاقی که ما نام آن را عفت می‌گذاریم مانعی ندارد که فرق کند، البته نه در این مقیاسی که اینها می‌گویند، در این مقیاس هیچوقت فرق نمی‌کند. مثلا در این مثالهای معروف فقهی که ذکر می‌کنند می‌گویند: زنی است مریض و نیاز به طبیب دارد. طبیب زن وجود ندارد و طبیب مرد هم باید بدنش را لمس کند و احیانا در یک بیماریهایی مثل تب یا حتی با عورت زن سر و کار دارد و فرض این است که جان زن در خطر است. در این صورت مراجعه به طبیب مرد جایز است. کردن و نگاه کردن بدن زن برای نامحرم یک فعل خلاف عفت است، اما همین فعل در یک شرایط خاص جنبه غیر اخلاقی بودن خود را از دست می‌دهد، ولی این غیر از اینست که خود عفاف به عنوان یک خلق و خوی و خصلت، ارزش خود را از دست بدهد، ارزش آن محفوظ است، این فعل است که تغییر می‌کند. البته از همین جا می‌شود فهمید که فعلها و کارهایی که بیشتر به شرایط اقتصادی و صنعتی و فنی بستگی دارند، خود فعلها زیاد تغییر می‌کنند، ولی کارهایی که کمتر به این امور بستگی دارند مثل همین مسائل مربوط به عفاف و ستر و پوشش زیاد تغییر نمی‌کنند.

حدیث علی علیه السلام و نظریه نسبیت اخلاق

بحث ما درباره مساله نسبیت بودن اخلاق و طبعا نسبیت بودن تربیت بود. بنابر نظریه ای که می‌گوید و اخلاق نسبی است و در زمانهای مختلف و در منطقه های مختلف و درباره افراد مختلف می‌باشد، ما نمی‌توانیم یک طرح اخلاقی برای همه افراد بشر آن هم در همه زمانها ارائه کنیم و هر طرح اخلاقی از طرف هر مکتبی اعم از اسلام و غیر اسلام عرضه بشود باید محدود باشد به منطقه خاص، به زمان خاص، به شرایط مخصوص و طبعا در جای دیگر باید چیز دیگری به جای آن حکومت کند. ما در بحث خودمان رسیدیم به اینجا که فرق است میان اخلاق و رفتار، اخلاق که عبارت است از یک و سلسله خصلتها و سجایا و ملکات اکتسابی که بشر آنها را به عنوان اصول اخلاقی می‌پذیرد، یا به عبارت دیگر قالبی روحی برای انسان که روح انسان در آن قالب و در آن کادر و طبق آن طرح و نقشه ساخته و می‌شود، و چگونگی روح انسان است که چگونه باید باشد، یک امر ثابت و مطلق و همگانی و همیشگی است، ولی رفتار انسان که عبارت است از پیاده کردن همان روحیات در خارج، در شرایط مختلف، می‌شود، و باید هم مختلف بشود، و به عبارت دیگر مظاهر و مجالی اخلاق انسانی در شرایط مختلف، متفاوت است، در یک جا انسان باید یک جور عکس العمل نشان بدهد، در جای دیگر جور دیگر، نه اینکه انسان در یک جا باید یک جور باشد و در جای دیگر جور دیگر. خیلی فرق است بین اینکه بگوئیم بشر خودش در هر عصری یک جور باید باشد غیر از جوری که در عصر دیگر باید باشد، و در هر منطقه ای یک جور باید باشد غیر از جوری که در منطقه دیگر باید باشد، و اینکه بگوئیم انسان می‌تواند آنچنان شخصیت عالی داشته باشد که در همه جا یک جور باشد ولی مظاهر رفتار در زمانهای مختلف و شرایط مختلف متفاوت باشد.

دستور پیغمبر در عمره القضاء عمرش القضاء عمره ای بود که ظاهرا در سال هفتم هجری پیغمبر اکرم مشرف شدند به مکه، بعد از قراردادی که در حدیبیه بستند و جریان حدیبیه این بود که کفار مانع شدند که پیغمبر داخل مکه شود و پیغمبر از نزدیک مکه برگشت به شرط اینکه بعد برگردند و برگشتند. مکه هنوز مسلمان نبود و کافر بود و دشمن. طبق قرارداد اجازه دادند مسلمین بیایند، اما برای اینکه با مسلمین تلافی نکنند و چشم غیر مسلمانها به مسلمین نیافتد که تحت تأثیرشان قرار بگیرند دستور عمومی صادر کردند که همه از خانه های مکه خارج بشوید و بروید بیرون از مکه که اصلا مسلمین را نبینید، و آنها هم سه روز در مکه می‌مانند و بعد از سه روز می‌روند.

شجاعت و دفاع از حقوق اجتماعی

در دفاع از حق به معنی دفاع از حقوق اجتماعی که یک اصل مسلم در اسلام است، باز به قول فقها عموماً ما اختصاص به زن یا مرد ندارد. لایح الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم خدا فریاد کشیدن و بدگوئی کردن را دوست نمی‌دارد مگر در مورد مظلوم، کلمه من اختصاص به زن یا مرد ندارد. یا آیه دیگر که درباره شعر و شاعر می‌گوید: والشعراء يتبعهم الغاؤون، الم تر انهم في كل واد يهيمون، وانهم يقولون ما لا يفعلون، الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيرا و انتصروا من بعد ما ظلموا. قرآن با شعر به معنای آن تخیل بافیها که فقط یک وسیله تخدیر و سرگرمی برای افراد بشر است موافق نیست. به عبارت دیگر اسلام با شعر تخیلی و شعرهایی که صرفا جنبه سرگرم کنندگی و در واقع جنبه تخدیری و جنبه انسان فاسد کننده دارد موافق نیست. ولی پیغمبر فرمود: ان من الشعر لحكمة اسلام با کلام منظوم مخالف نیست. ممکن است در شعری حکمت باشد. آنوقت آن شعر، شعر به آن معنا نیست. قرآن شعرا را مذمت می‌کند، همان شعری که در آن زمان بودند و در اغلب زمانها شعرا همان جور هستند، و در میان آنها افراد معدودی مثل اقبال لاهوری، شاعر مسلکی پیدا می‌شود که شعر را در خدمت هدف خودش قرار داده نه اینکه آن را به عنوان یک هنر هر جا که شد مصرف کند.

این عموامتی که در اینجا آمده است، عموماً استثناء ناپذیر و آبی از تخصیص است، و بهترین و مسلم‌ترین دلیلش جریان تاریخی حضرت زهرا سلام الله علیها و حضرت زینب سلام الله علیها است. قضیه حضرت زهرا از یک جنبه واقعا عجیب و فوق‌العاده است. شما در مجموع در نظر بگیرید: از یک طرف علی و زهرا یک زوجی هستند که نشان دادند از جنبه مادی و جمع ثروت، به دنیا و ما فیهایش بی‌اعتنا هستند. گفت: و ما اصنع بحدک و غیر فدک؟ و النفس مظانها فی غد جدت اصلا علی چه اعتنا به فدک دارد؟ آنکه رست از جهان فدک چه کند آنکه جست از جهت فلک چه کند یک آدم جسته از ابعاد جهان است. به عنوان یک پول و یک ثروت و یک مایه زندگی، واقعا اینها نشان دادند که به فدک بی‌اعتنا هستند. و از طرف دیگر از مسلمات تاریخ اسلام است - و این روایت معروف را که می‌خوانیم، اهل تسنن بیشتر روایت کرده‌اند - که در مرض وفات پیغمبر اکرم، حضرت زهرا زیاد گریه می‌کردند.

پیامبر اکرم با حضرت زهرا نجوایی کردند و گریه ایشان افزون شد و بعد از مدتی نجوای دیگری کردند و حضرت زهرا متبسم شد، و بعدها که از ایشان سؤال کردند که این دو نجوا چه بود، فرمودند: در نجوای اول پدرم به من خبر داد که به طور قطع از دنیا می‌رود. [گریه ام] در فراق پدر بود. و در نجوای دوم به من گفت: ولی تو به سرعت به من ملحق می‌شوی خرسندیم از این جهت بود.

شجاعت حضرت زینب (س) یا جریان حضرت زینب سلام الله علیها

اگر برای زن جین به معنای یک خوی و خلق اخلاقی خوب بود، حضرت زینب می‌بایست از همه زندهای دیگر ترسوتر و بی‌شخصیت‌تر باشد و به اصطلاح معروف سرش از لاک خودش بیرون نیاید. مگر دم دروازه کوفه کسی زینب را مجبور کرده بود که بیاید سخنرانی بکند؟ مگر سخنرانی قابل اجبار است؟ یا در مجلس ابن زیاد مگر کسی زینب را مجبور کرده بود که آنچنان در مقابل ابن زیاد بایستد - و حتی به او ناسزا بگوید - که واقعا خطر کشته شدن خودش و کسانش وجود داشت؟ چون اولاً ابن زیاد حاکم بود و یزید خلیفه و ثانیاً ابن زیاد در کوفه بود و یزید در شام، و شام به اعتبار اینکه مجاور با بیزانس (قسطنطنیه آن وقت) بود (شکوه خاصی داشت).

پیوند عبادت با برنامه‌های تربیتی

بحث مختصری داریم درباره عوامل تربیت صحیح و کسب اخلاق صحیح از نظر اسلام، یعنی عواملی که دین مقدس اسلام به آنها توجه کرده است. یکی از آن عوامل، تعقل و تفکر و تعلم است که قبلاً و تحت عنوان غایبات و اهداف از آن نام بردیم. تعقل و تفکر برای روشن شدن است، یعنی حکم چراغ را دارد برای انسان، درباره این عامل بحث شد. عامل دوم که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده است تقوا و تزکیه نفس است که در خود قرآن کریم به آن تصریح شده است. تقوا و تزکیه موجب پرورش اراده انسان می‌شود و اراده را آماده می‌کند برای به کار بستن. یعنی روشن شدن به تنهایی کافی نیست، باید روشن شد و باید اقتدار پیدا کرد برای به کار بستن، تقوا و تزکیه نفس به اراده اخلاقی انسان قدرت و توانایی به کار بستن می‌دهد، و تا حدودی در مکتبهای غیرمذهبی هم هست ولی نه به این شکل که در مکاتب مذهبی وجود دارد. عامل سوم که منظور ما بیشتر بحث درباره این عامل است مسئله عبادت است به عنوان یک عامل برای تربیت و کسب اخلاق فاضله. همانطور که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر برای قوه عاقله بود، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده در انسان، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است، یعنی همانطور که ایمان خودش به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت کننده ایمان است یعنی تاثیر متقابل ایمان و عمل در یکدیگر.

عبادت و حقوق اجتماعی

مسئله دیگر مسئله حقوق است. باز از نظر روح عبادت واقعا فرق نمی‌کند که ما روی یک فرش غصبی نشستیم و یا روی یک فرش مباح. اینها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال شما باشد و آن فرش مال من. من در مال شما تصرف نکنم و شما در مال من تصرف نکنید. اینها یک دستوراتی است که برای زندگی اجتماعی مفید است و الا یک واقعیت و حقیقتی نیست که مثلاً اگر این فرش مال من باشد یک کیفیت واقعی داشته باشد و اگر مال شما باشد یک کیفیت واقعی دیگر داشته باشد. مسئله عبادت یک امر واقعی است، یعنی از نظر آن حالت و رابطه روانی که میان انسان و خدا برقرار می‌شود، این امور نمی‌تواند واقعا اثری در عبادت داشته باشد. بعضی چیزها اثر دارد، مثلاً اگر انسان دچار برخی عوارض جسمی و روحی باشد اصلاً عبادت بر هم می‌خورد، و این عوارض مانع حضور قلب و توجه می‌شود. ولی امور مذکور چنین اثری ندارند. معذک اسلام می‌گوید جایی که در آن نماز می‌خوانی، آبی که با آن وضو می‌گیری، حتی آن محلی که در آن آب وضوی تو ریخته می‌شود، لباسی که با آن نماز می‌خوانی، تمام آنچه

که با این عمل تو ارتباط دارد باید مباح باشد، یعنی نباید حرام باشد، اگر یک نخ غصبی هم در لباس تو باشد این عبادت پذیرفته نیست. این نیز پیاده کردن یک برنامه تربیتی مربوط به حقوق اجتماعی در پیکره عبادت است، زیرا اگر این شرط را برای عبادت قرار نمی دادند، ضربه ای بر عبادت از آن جهت که عبادت است وارد نمی آمد.

نماز و رو به قبله ایستادن

مسئله دیگر - که باز از نماز مثال می آوریم - این است که اسلام می گوید هنگام نماز همه رو به یک نقطه بایستند، با اینکه خود اسلام تصریح می کند که از نظر واقعیت عبادت رو به هر طرف بایستید فرق نمی کند. و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله.

از نظر واقعیت عبادت، ما رو به مشرق یا مغرب، شمال یا جنوب، رو به هر طرف که بایستیم، فرق نمی کند، یعنی اینطور نیست که اگر رو به کعبه بایستیم با خدا مواجه هستیم ولی اگر رو به کعبه نبایستیم و به طرف دیگر بایستیم با خدا مواجه نیستیم. نص قرآن است، ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی که با روح عبادت ارتباط ندارد یعنی روح عبادت متوقف به آن نیست چنین استفاده تربیتی ای در اینجا می کند، می گوید بجای اینکه نمازی که میخوانی، به هر طرف که می خواهی باشد، همه مردم رو به یک نقطه معین بایستند تا افراد بفهمند که باید یک جهت باشند، یعنی این درسی است برای وحدت و اتحاد و یک جهت داشتن و رو به یک سو بودن. ولی وقتی که می خواهد نقطه ای را انتخاب کند چه نقطه ای را انتخاب می کند؟

تمرین وقت شناسی

مسئله دیگری که در باب نماز مورد توجه واقع شده دقت زیاد نسبت به مسئله وقت است. به طوری که دقیقاً روی دقیقه و ثانیه آن حساب میشود. بدون شک این امر در روح عبادت و رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلاً اگر ما یک دقیقه قبل از زوال ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرب و توجه قلب به خدا پیدا نمیشود ولی همین قدر که زوال ظهر انجام شد تقرب ایجاد میشود. ولی اسلام این را شرط قرار داده و نخواست هر چه و مرجی از نظر وقت و زمان باشد. نوعی وقت شناسی و تمرین احترام گزاردن به نظم زمانی و وقتی است. مثلاً نماز را میخوانیم بعد متوجه میشویم که در وقت نبوده یا قسمتی از آن در وقت بوده و قسمت دیگر نبوده این نماز باطل است. ولی اگر شخص اشتباه کرده و عمد نداشته باشد نمازش را قبل از وقت شروع کند و مثلاً یک رکعت آن در وقت باشد. نمازش درست است.

نیت

خود مسئله نیت هم یکی از مسائلی است که به آن خیلی توجه شده، یعنی از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت به طور کلی نیت است. پیغمبر اکرم فرمود: « لا عمل الا بنیه ». یا « : لكل امرء ما نوى ». برای هر کسی همان است که نیت و قصد کرده و خواسته است. کاری که همین طور پیدا شود ارزش ندارد، کاری که از روی نیت و قصد و آگاهی و انتخاب و توجه به هدف پیدا شود با ارزش است.

ارکان نیت

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمیپذیرد، و نیت از نظر اسلام دارای دو رکن است. یکی اینکه عمل باید از روی توجه باشد نه از روی عادت، آنچنان عادتی که انسان بدون اینکه خودش توجه داشته باشد کانه بدنش دارد عمل را انجام میدهد، مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجه انجام میدهد مانند راه رفتن. پس اولین رکن نیت این است که انسان باید ذهنش را متمرکز کند به طوری که عمل از روی توجه باشد نه بیتوجهی. اینکه میگویند استدامه نیت هم شرط است برای همین است. توجهی هم که در ابتدای نماز داری کافی نیست، یعنی اگر انسان در وسط نماز آنچنان از کار خود غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است. رکن دوم نیت، اخلاص است و اینکه انگیزه انسان از عمل چیست. بنابراین دو رکن نیت به این شرح است:

(۱) چه میکنم.

(۲) برای چه این کار را انجام میدهم؟

" چه میکنم " اصل نیت است که حتماً باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

اهمیت نیت

نیت آنقدر اهمیت دارد که اگر خود عمل را و نیتی را که توأم با عمل است اندازه گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر عمل رجحان دارد. این، مفهوم آن حدیثی است که پیغمبر اکرم فرمود: نية المؤمن خير من عمله. نیت مؤمن از عملش بالاتر است.

یعنی چه؟ آیا یعنی نیت بدون عمل از عمل بدون نیت بهتر است؟ عمل بدون نیت که ارزش ندارد، و همین طور نیت بدون عمل، پس چه معنی میدهد؟ آیا منظور اینست که نیت مؤمن از عمل توأم با نیت او بهتر است؟ بدیهی است که این نیز درست نیست، نیت خالی که از عمل توأم با نیت نمی تواند بهتر باشد. پس چیست؟ حرف هایی در این زمینه زده شده، ولی جواب روشن است، مقصود این است که انسان با عمل توأم با نیتش دو کار می کند، یکی ... وقتی می گوئیم روح از بدن اشرف است ممکن است کسی سوال کند که روح از بدن بدون روح اشرف است (از یک لاشه، چون بدن بدون روح یک لاشه است) یا از بدن با روح اشرف است؟ روح تنها که نمی تواند از بدن با روح اشرف باشد، چون بدن با روح همان روح را دارد با یک چیز دیگری. جواب اینست که نه، مقصود اینست که این موجود مرکب از روح و بدن، آن جزئش بر این جزئش شرافت و برتری دارد. این نهایت اهتمام اسلام به نیت را می رساند که عمل باید توأم با نیت باشد، توأم با توجه باشد که انسان بفهمد چه می کند و عمل را به صورت ناآگاهانه انجام ندهد.

سه نوع اخلاق در جوامع اسلامی

در جوامع اسلامی سه نوع اخلاق داریم:

(۱) اخلاق فیلسوفانه یا اخلاق سقراطی که به دلیل اینکه خیلی خشک و علمی بوده، از محیط علما و فلاسفه تجاوز نکرده و به میان عموم مردم نرفته است. ولی دو نوع اخلاق دیگر در میان مردم مؤثر بوده است.

(۲) اخلاق عارفانه یعنی اخلاقی که عرفا و متصوفه مروج آن بوده اند که البته با مقیاس وسیعی مبتنی بر کتاب و سنت است.

(۳) اخلاق حدیثی، یعنی اخلاقی که محدثین با نقل و نشر اخبار و احادیث در میان مردم به وجود آورده اند.

اخلاق عارفانه محورش مبارزه و مجاهده با نفس بوده است که این البته در اساس، تعلیم صحیحی است و با اخلاقی که در کتاب و سنت ذکر شده نیز وفق میدهد. ولی در آن نوعی افراط کاری شده است که منجر به یک سلسله تعلیمات که با کتاب و سنت سازگار نیست گردیده و اخلاق اسلامی را یک مقدار از زندگی به مردگی کشانده است. اینها تحت عنوان مبارزه با نفس و خودخواهی و خودپرستی، آن چیزی را که در اسلام به معنی کرامت نفس و شرافت نفس آمده است و به حفظ آن توصیه شده نادیده میگیرند.

حدیثی است در نهج البلاغه که میفرماید: «من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهواته» آنکه نفسش برایش عزت و شرف داشته باشد و احساس شرافت و کرامت برای نفس خود کند، شهوات در نظرش خوار است، یعنی اگر این حس در انسان پیدا شود زود شهوت پرستی را رها میکند.

حدیث دیگر از امام هادی است: «من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره» بترس از آدمی که خودش برای خودش قیمت ندارد، آن کسی که حس کرامت نفس، این سرمایه عظیم را از دست داده. از چنین آدمی بترس. آدمی که احساس شرافت و کرامت در خود نمیکند، از شر او ایمن میباش.

از همه اینها صریحتر جمله ای است در وصیت به امام حسن (ع): «اکرم نفسک عن کل دنیا» نفس خویش را از هر کار پستی برتر و بالاتر بدار «و ان ساقطک الی الرغائب». هر اندازه نفس، تو را به سوی شهوات و رغبتها بکشاند، تو نفس را از این آلودگیها برتر بدان. «فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضا». تو هر چه را از دست بدهی میتوانی عوضش را به دستآوری مگر آن مقدار که از خود و جانت از دست بدهی.

عزت نفس

در بسیاری از تعبیرات اسلامی این حالت غرور یا مناعت و احساس شرافت، تحت عنوان "عزت نفس" بیان شده است. در رأس اینها تعبیر خود قرآن کریم است که تعبیری حماسی است: «و الله العزیز و لرسوله و للمؤمنین». عزت اختصاصا از آن مؤمنان است، یعنی مؤمن باید بداند عزت اختصاصا در انحصار مؤمنان است و اوست، که باید عزیز باشد، عزت شایسته اوست و او شایسته عزت است. این یک نوع توجه دادن به نفس است. حدیثی است نبوی: «اطلبوا الحوائج بعز الشرف». اگر حاجتی به دیگران دارید از آنها بخواهید، ولی با عزت نفس، بخواهید یعنی برای حاجتی که دارید، خودتان را نزد دیگران پست و ذلیل نکنید، عزتتان را حفظ کنید و در حالی که آن را حفظ میکنید اگر حاجت و نیازی دارید آن را طرح کنید، نیاز خودتان را با قیمت از دست رفتن عزتتان رفع نکنید.

نفاست نفس

تعبیر دیگری هست و آن "نفاست نفس" است، یعنی روح انسان به منزله یک شیء نفیس تلقی شده، و اخلاق خوب به عنوان اشیاء متناسب با این شیء نفیس و اخلاق رذیله به عنوان اشیاء نامتناسب با این شیء نفیس که آن را از ارزش می اندازد. در این تعبیر، انسان دارای یک سرمایه بسیار پرارزش تلقی شده که آن همان خود اوست، و به انسان میگویند مواظب باش که این خود را از دست ندهی یا آلوده نکنی زیرا این خود خیلی با ارزش و نفیس است. میرالمؤمنین در نامه ای که در نهج البلاغه است خطاب به امام

حسن میفرماید: «اکرم نفسک عن کل دنیا» نفس خویش را از هر پستی بزرگ، برتر مدار. «فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضا». آنچه که از نفس خود بباری عوض ندارد.

غیرت

تعبیر دیگر تعبیر " غیرت " است، یعنی پاره‌های از مسائل اخلاقی به حکم این است که غیرت انسان اقتضاء میکند چنین باشد یا چنین نباشد. مثلاً امیرالمؤمنین میفرماید: « قدر الرجل علی قدر همته » حد و درجه هر کس به درجه و میزان همت او بستگی دارد، « و شجاعته علی قدر انفته » و شجاعت او به آن اندازه ای است که در خود احساس مردانگی کند «و عفته علی قدر غیرته». عفت هر کس برابر با اندازه غیرت او است، یعنی انسان به هر اندازه که نسبت به ناموس خود احساس غیرت کند نسبت به ناموس دیگران نیز احترام قائل است.

ریشه ارزش

اینجا مسئله دیگری طرح می‌شود: بشر که این امور را می‌خواهد و به آنها علاقه دارد پس ناچار برای آنها یک ارزشی قائل است. ارزش همین است که ما در اصطلاح خودمان می‌گوئیم: قیمت، بها. حالا ارزش از کجا پیدا می‌شود و چرا یک چیز ارزش دارد؟ اگر چیزی به هر نوعی مفید باشد و منظوری را تأمین بکند و کمالی برای یک درجه از درجات وجود انسان و یک قوه از قوهای انسان باشد، و از طرف دیگر رایگان نباشد یعنی به سادگی در دسترس او نباشد، و قابل انحصار هم باشد، اینجا ارزش پیدا می‌شود. هوا ارزش ندارد. چرا؟ زیرا اولاً رایگان است، یعنی به اندازه ای که همه از آن استفاده کنند وجود دارد، و ثانیاً قابل مالکیت و انحصار نیست. ولی در مورد زمین چنین نیست.

امور معنوی هم به همین دلیل ارزش پیدا می‌کند. و فرض اینست که به همان دلیلی که انسان الفطری به سوی امور مادی کشش دارد که دلیل آن جز خلقت چیز دیگری نیست به امور معنوی هم کشش دارد. این است که ما امور معنوی را دارای ارزش می‌دانیم ولی ارزش معنوی. مسئله انسانیت به این دلیل مطرح می‌شود که ارزشهای معنوی از مختصات انسان است و ارزشهای مادی از مختصات انسان نیست. انسانیت هر انسانی به اینست که ارزشهای معنوی در او نیرومند باشد، و به هر مقدار که او بیشتر پایبند ارزشهای معنوی باشد ما او را در انسانیت کاملتر می‌شماریم. قدمای ما که این مسائل را به این شکل طرح می‌کردند روی یک سلسله مبانی طرح می‌کردند که قهرا به بن بست می‌برخورد نمی‌کرد، ولی امروز فرنگی‌ها این مسئله را به شکل دیگری طرح کرده‌اند و به همین دلیل دچار بن بست شده‌اند، هم خودشان به بن بست رسیده‌اند. و هم بشریت را دچار بن بست کرده‌اند. آمده‌اند میان امور مادی و امور معنوی و نیز میان منفعت و ارزش تفکیک کرده‌اند، گفته‌اند یک چیزهایی برای انسان نافع است، و یک چیزهایی برای انسان نافع نیست ولی انسان برای آنها ارزش قائل است. دسته اول امور مادی است. دسته دوم با وجودی که مثل دسته اول نافع نیست ولی انسان برای آنها ارزش قائل است. چرا؟ چطور چیزی که با واقعیت وجود انسان ارتباط ندارد و کمال افزا به انسان نیست و انسان با لذات جویای آن نمی‌باشد برای انسان ارزش دارد؟

ریشه ارزشها را چگونه ارائه می‌دهند؟ وقتی من چیزی برایم نافع است دنبالش می‌روم، ولی یک چیزی که اساساً برای خیر من، برای سعادت من، برای کمال من هیچ نفعی ندارد من ارزش برایش قائل باشم؟! و بعد هم برای من کمال انسانی شمرده شود و دیگران بپایند آن را تحسین کنند؟ یک امور فرضی و خیالی و قراردادی. علت اینست که اینها نمی‌خواستند میان ماده و معنا تفکیک کنند، یعنی نخواستند در مقابل ماده به معنایی قائل شوند، و نخواستند برای واقعیت انسان یک معنوی قائل شوند و بگویند آدم شکم دارد، یک ماوراء شکم هم دارد، برای آنچه که شکمش نیاز دارد ارزش قائل است، برای آنچه هم که ماوراء شکمش نیاز دارد ارزش قائل است. آنها نمی‌خواستند ماوراء این قوه مادی قوه دیگری قائل شوند. دیده‌اند ظاهراً برای انسان جز این بنیه مادی چیز دیگری نیست، آنچه را که برای بنیه مادیش مفید است به حساب آورده‌اند، ولی گفته‌اند چیزی که برای بنیه مادیش مفید نیست خواستش ضد منطبق است، و آنگاه اسم گذاری کرده‌اند که انسان برای این دسته امور ارزش قائل است، حال ریشه این ارزش چیست؟ جواب ندارد.

خودشناسی ریشه الهامات اخلاقی

حال که این مطلب دانسته شد، به فلسفه آن چیزی که در اسلام روی آن زیاد تکیه شده است خوب پی می‌بریم. دیدیم که وقتی میخواهند انسان را به اخلاق حسنه - یا به قول امروزی‌ها به ارزش‌های عالی انسانی - سوق دهند. او را به یک نوع درون‌نگری متوجه میکنند که خودت را آن خود عقلانی را آن حقیقت وجودی خودت را با درون‌نگری کشف کن. آنگاه احساس میکنی که شرافت خودت را دریافت‌های وقتی انسان را به باطن ذاتش سوق میدهند وقتی انسان خودش را میبیند. شرافت و کرامت خویش را احساس میکند. این دیگر درس نمیخواهد از همین جا الهام میگیرد. یعنی احساس میکند که پستی و دنائت با این جوهر عالی سازگار نیست قلب ماهیت کردن دروغ‌گویی و نفاق با آن

سازگار نیست فحشاء با آن سازگار نیست. اینست که انسان با نوعی معرفه النفس با توجه به نفس الهامات اخلاقی را دریافت میکند، و این الهامات اینطور نیست که حتما یک کسی درسی به گوش انسان گفته باشد بلکه همان درک " خود " کافی است برای این دستور که انسان این کار را باید بکند و آن کار را نباید بکند. و اینست معنی " و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها"

عذاب و رضایت وجدان

معنی وجدان و الهامات وجدانی همین جا کاملا دانسته می شود: تذکر نفس، توجه به خود و با توجه به خود، درک کردن اینکه چه چیزی ملایم و مناسب با این گوهر و جوهر است و چه چیزی متضاد با اوست و همین حالتی که به نام عذاب وجدان در همه مردم کم و بیش وجود دارد. این مساله عذاب وجدان در بشر چیست؟ مساله رضایت وجدان چیست؟ واقعا انسان وقتی یک کارهای خاصی را انجام می دهد، در عمق وجدان خویش راضی است و برای خود موفقیت می داند که این کار را کرده، و وقتی یک سلسله کارهای دیگر را مرتکب می شود، در عمق وجدان خود چنان ناراضی است و چنان یک قوهای او را سرکوفت و رنج میدهد و ناراحت می کند که از هر زندان خارجی بدتر است. چقدر از جانیها بوده اند که خودشان به پای میز محاکمه آمده اند و گفته اند مرا بکشید، من مستحق کشتن هستم. این چه احساسی است در انسان که انسان نتواند خودش را تحمل کند؟ اغلب جانیها همینطور هستند. در همین داستان کربلا میخوانیم که بسیار نادم و دچار کابوس بودند. یکی از آنها به پرده کعبه آویخته بوده که خدایا مرا بیمارز اگر چه می دانم که نمی آمرزی. این جز وجدان او چه بوده؟

توسعه "خودی"

سخن راجع به نوعی توجه به نفس و یا تذکر نفس، و به تعبیر دیگر معرفه النفس، و به عبارت دیگر توجه به ذات خود بود که از همان جا الهام فصل اولی اخلاق را گرفتند. آن بحث به پایان رسید. دو اصل دیگر را که آنها هم جزء مبانی اخلاقی و تربیتی اسلام شمرده میشود ذکر میکنیم و به این بحث به طور کلی پایان میدهیم. یکی از آنها مسئله وجدان عمومی است. در جلسات پیش گفته شد که شک ندارد که اسلام در اصول تربیتی و اخلاقی خود با نوعی خودی که خود شخصی و فردی و نفسانی باشد مبارزه میکند. خودخواهی به مفهوم [خواستن] خودفردی که مستلزم نفی افراد دیگر است همان چیزی است که از نظر منطق اسلام و اغلب منطقهای اخلاقی دیگر امری است مذموم و باید نفی شود.

انسان موجودی ذو مراتب است

انسان دارای دو نوع " من " است. یکی من ملکوتی، یعنی همان که در قرآن از آن به " نفخت فیه من روحی " تعبیر شده و در حیات و بقاء خود نیازمند به طبیعت نیست. ولی انسان یک موجود دارای مراتب است. یک مرتبه از وجود انسان طبیعت است. خصوصیت انسان همین است که یک موجود صاحب مقامات و مراتب است. اینکه میگویند " انسان یک ملک حیوانی نباتی جمادی است " درست است، نه به این معنا که هم ملک است، هم حیوان و هم نبات، بلکه یک چیز بیشتر نیست ولی این چیز یک وجود صاحب مراتب است.

ازدواج اولین مرحله خروج از خودفردی

در مسئله خودی، اینکه ما میگوئیم انسان باید از لاک خودپرستی خارج شود- که مقصود خود طبیعی است و همه این را قبول دارند - خارج شدن از لاک خودپرستی و فرد پرستی مراتب و مراحل دارد. اولین مرحله اش غیردوستی است. در واقع مثل اینست که " من " انسان به تعبیر راسل در کتاب " امیدهای نو " و بعضی دیگر - توسعه می یابد. آنها چون " من " را فقط " من " طبیعی میدانند قهرا از اینجا شروع میکنند: مثلا یک کودک فقط در همان من فردی خودش است و فقط خودش را میبیند و همه چیز را برای خود فردی میخواهد، حتی به پدر و مادر هم به چشم وسیله و ابزار برای خودش نگاه میکند. در دوران جوانی که عشقی پیدا میکند و همسری انتخاب مینماید، برای اولین بار این احساس در او پیدا میشود که به یک شخص دیگر، مانند خود علاقه دارد (البته در همه اینطور نیست) یعنی از خود به درمیآید، خودش و او یکی میشوند و همه چیز را برای این خود بزرگتر میخواهد. مجموع دو " خود " یک " خود " شدهاند. البته این در شرایطی است که شخص واقعا یک علاقه ای به طرف پیدا کند.

انسان دوستی

اگر واقعا یک کسی بشردوست باشد، به همه انسانها خدمت میکند و به هیچ انسانی از آن جهت که انسان است خیانت نمیکند، حق هیچ انسانی را پایمال نمیکند از آن جهت که انسان است. به نظر میرسد که حد نهایی خروج از خودخواهی اینست که دوستی نسبت به همه انسانها توسعه پیدا کند. در این صورت " خود " انسان یعنی همه انسانها از آن جهت که انسان هستند.

خود مذهبی

در اینجا ممکن است کسی بگوید که تو آمدی " خود " ها را درجه به درجه برشمردی، گفתי خود فردی، خود، خانوادگی خود قومی و ملی، خود نژادی، تا رساندی به خود انسانی. خود مذهبی چطور؟ آن هم یک خودی است. آیا این میتواند برای ما یک حصار باشد؟ ما خودمان هم میگوییم مسلمان باید مسلمان را دوست داشته باشد، مسلمان با غیر مسلمان رابطه و داد برقرار نمیکند، " اشداء علی الکفار " «رحماء بینهم». اگر بناست مرز قائل شدن بد باشد، اینجا هم بد است و کار ضد اخلاق است. جواب این است: واقعا هم اگر این مسئله بخواهد به صورت یک تعصب ظاهر شود، یعنی شخص تعصب داشته باشد در مورد هر کسی که در زیر لوای اسلام است، و بالتبیین تعصب داشته باشد علیه هر کسی که در زیر لوای اسلام نیست، خیرخواه آن باشد و بدخواه این، چنین چیزی خوب نیست و اسلام هم آن را نخواست است.

وجدان عمومی

بنا بر این آن " وجدان عمومی " که در ابتدا گفته شد منظور فقط دوست داشتن همه انسانها نیست بلکه بالاتر از آن، دوست داشتن همه اشیاء و در عین حال در عمل و در مسیر تکامل، برداشتن موانع از پیش پاست، که هم انسان و هم کل عالم، موجودات متوقفی نیستند. در این زمینه که اسلام به اصول انسانیت توجه دارد نه به فرد و شخص، مثالهایی هست. مثلا قرآن خطاب به مسلمین میفرماید: « یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین الله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنان قوم علی الا ، تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون . برای خدا قیام کنید و شهادت را از روی عدالت بدهید. وادار نکنند شما را دشمنی با مردمی، به اینکه عدالت نکنید. این، خطاب به مسلمین است، و قوم دشمن همان کفار جاهلیت هستند که بتپرست بودند، همانها که علاوه بر اینکه بدترین خصلت را که بتپرستی است داشتند، دشمن خونین مسلمین نیز بودند . میرالمؤمنین خطاب به مالک اشتر که در نهج البلاغه هست. میفرماید: « و لا تکنون علیهم سبعا ضاریا تغتمنم اکلهم، فانهم صنفان: اما لک فی الدین و اما نظیر لک فی الخلق ». نسبت به آنان (مردم مصر) جانور درنده نباش که خوردن آنها را غنیمت بدانی، که آنان بر دو دسته اند: یا اب تو برادر دینی اند و یا در آفرینش مانند تو زیرا عدل، تنها پایه انسانی ندارد بلکه پایه جهانی دارد.

بخش دوم

بحث های انجمن اسلامی پزشکان

پرورش جسم و پرورش استعداد عقلانی

تربیت در اصل دوگونه میتواند باشد: یکی به نحوی که بیشتر درباره آن " ساختن " و در واقع " صنعت " صدق میکند و آن، تربیتی است که در آن، انسان مانند یک شیء فرض میشود و برای منظور یا منظورهایی ساخته میشود. چیزی که در این ساختن منظور نیست خود آن ماده مورد نظر است. سازنده و صنعتگر، هدف خاص خودش را دارد و از ماده ای که از آن ماده میخواهد صنعتی بسازد به عنوان یک شیء استفاده میکند. هر عملی که با منظور خودش وفق بدهد بر روی آن انجام میدهد، و ای بسا که آنچه او انجام میدهد از نظر آن شیء خراب کردن و ناقص نمودن است ولی از نظر انسان که میخواهد از آن شیء استفاده کند صنعت است.

بطور کلی در تربیت روحی انسانها هم عین این مطلب هست. یک وقت مکتبی، منظوری را در نظر میگیرد و میخواهد انسان را طوری بسازد که آن منظور تأمین شود ولو اینکه در انسان یک کاستیهایی به وجود آورد، یک احساسات طبیعی را از انسان بگیرد و نقص روحی یا جسمی در او ایجاد کند، ولی بالاخره انسان برای آن منظور، خوب ساخته میشود.

پرورش جسم از نظر اسلام

مسئله اول این است که آیا اسلام طرفدار پرورش جسم است یا طرفدار تضعیف جسم؟ آیا اسلام طرفدار تنپروری است یا مخالف تن پروری؟ (پرورش جسم، تعبیر دیگرش تن پروری است). اینجا دو مطلب است، و این تعبیرات گاهی موجب اشتباه میشود. اسلام طرفدار پرورش جسم است با اینکه مخالف تن پروری به مفهوم مصطلح ادبی آن است. آیا

انسان از نظر اسلام باید روشش چنان باشد که جسمش سالم باشد، حداکثر رشد را داشته باشد، بیماریها، آفتها و آسیبها به آن وارد نشود، یا اسلام میگوید: نه، جسم مثل خانهای است که هر چه انسان به ویرانیش کمک کند یا به حال خودش بگذارد بهتر است؟.

فتوا در مسئله کشیدن تریاک، چنانکه مرحوم آقا سید ابوالحسن در رساله "وسیلة النجاش" ذکر کرده چنین است: یک وقت میگوئیم که یک پک به تریاک زدن چطور است (نه به صورت عادت درآمدن)؟ چون بر مقیاس ضرر است، و این، آن مقدار معتقد به نیست پس حرام نیست، ولی عادت کردن یعنی تریاک کشیدن به گونه ای که منجر به عادت شود، و نیز هر مقدمه ای که موجب این عادت گردد حرام است. و حال آنکه ما نه در قرآن چیزی در مورد تریاک داریم و نه در سنت. معتاد شدن به تریاک را فقط به این دلیل میگویند حرام است که زبان دارد. یا مثلاً هروئین که یک مسئله جدیدی است و در قدیم نبوده، چون محرز است که یک امری است که قطعاً زیان دارد، در حرمتش هم شکی نیست. در مورد سیگار و قلیان نیز به همین ترتیب استدلال میشود.

بنا بر این پرورش جسم در حدود پرورش علمی، بهداشت، سلامت و تقویت جسم که جسم نیرو بگیرد، یک کمال است. میدانیم همه کسانی که از نظر بدن نیرومند بوده‌اند، این نیرومندی برایشان کمال شمرده شده است. مثلاً امیرالمؤمنین نیرومند بوده و نیروی بدنی داشته است، و این جزء کمالات آن حضرت است.

پرورش جسم و تن پروری

ممکن است بگوئید اگر اسلام طرفدار رشد جسم است پس چرا اینقدر میگویند "تن پروری" بد است. تن پروری یعنی که بد است غیر از پرورش تن به معنی بهداشت است. آن تن پروری در واقع نفس پروری است که اغلب بر ضد بهداشت جسم و پرورش جسم - به این معنا که گفتیم - میباشد. آن تن پروری که بد است معنیاش این است که انسان نفس پرور و شهوتران باشد، یعنی همیشه دنبال تمایلات نفسانی خود باشد، و ربطی به مسئله رشد جسم ندارد، و اتفاقاً قضیه درست برعکس است، یعنی اگر انسان زیاد دنبال پرورش تن به معنی نفس پروری برود به جسمش زیان میرساند. آدم نفس پرور فقط درباره شکمش فکر میکند که لذت شکم را هر چه بیشتر ببرد، و شک ندارد که کسی که میخواهد جسمش را سالم نگهدارد نمیتواند اینجور باشد، بلکه باید با شکم پرستی مبارزه کند. یک آدم تنبل و تن پرور دنبال لذتهای دیگر است. شب تا صبح نمیخوابد برای اینکه در فلان مجلس عیش شرکت کند. پدر جسم و اعصاب خودش را درمیآورد. این تن پروری به معنی نفس پروری است و بر ضد پرورش جسم به معنی بهداشت جسمی میباشد.

عقل و جهل در روایات اسلامی

این شوخی نیست که در حدیثی یک پیشوای مردم بگوید: خدا دو حجت دارد (حجت به امام و پیغمبر گفته میشود): حجت ظاهر و حجت باطن؛ حجت ظاهر انبیا هستند و حجت باطن عقول مردم. این حدیثی است که از مسلمات احادیث شیعه است و در کافی هست. ممکن است بگوئید بعضی عمل نکردند. من به آن کار ندارم، به هر حال این مطلب هست. جهلی که در این حدیث آمده نیز نقطه مقابل عقل است، و عقل در روایات اسلامی آن نیرو و قوه تجزیه و تحلیل است. در غالب مواردی که می بینید اسلام جاهل را کوبیده، جاهل در مقابل عالم و به معنی بی سواد نیست، بلکه جاهل ضد عاقل است. عاقل کسی است که از خودش فهم و قدرت تجزیه و تحلیل دارد و جاهل کسی است که این قدرت را ندارد. ما خیلی افراد عالم را می بینیم که عالماند ولی جاهلند، عالماند به معنی اینکه فرا گرفته از بیرون زیاد دارند، خیلی چیزها یاد گرفته اند، اما ذهنشان یک انبار بیشتر نیست، خودشان اجتهاد ندارند، استنباط ندارند، تجزیه و تحلیل در مسائل ندارند. اینجور اشخاص از نظر اسلام جاهلند یعنی عقلشان را کد است. ممکن است علمش زیاد باشد ولی عقلش را کد است. این حدیث را زیاد شنیده اید: «الحکمة ضالة المؤمن» . حکمت گمشده مؤمن است حکمت بدون شک یعنی علمی که محتوی حقیقت باشد، علمی که استحکام و پایه داشته باشد و خیال نباشد.

لزوم توأم بودن عقل و علم

حدیث، خیلی مفصل است، من قسمتهایی از آن را عرض میکنم. بعد امام فرمود: ولی به عقل تنها هم نباید اکتفا کرد، عقل را باید با علم توأم کرد، چون عقل یک حالت غریزی و طبیعی دارد که هر کسی دارد، ولی علم، عقل را تربیت میکند، عقل باید با علم پرورش پیدا کند. در نهج البلاغه و هم در حدیث، از عقل و علم اینجور تعبیر شده که گاهی به علم گفته اند عقل مسموع و به عقل گفته اند علم مطبوع، یعنی به عقل، علم اطلاق شده و به علم، عقل، با این تفاوت که یکی را گفته اند "مطبوع" یعنی فطری، و دیگری را "مسموع" یعنی اکتسابی. و روی این نکته خیلی تکیه شده است که عقل مسموع و علم سمعی و اکتسابی آنوقت مفید است که علم و عقل مطبوع و آن علم فطری به کار بیفتد. یعنی انسانهایی که فقط گیرنده هستند مثل یک انبار میباشدند. این انسانها شدیداً در روایات تخطئه شده اند.

همچنین فرمود: « یا هشام: ثم ذم الذین لا یعقلون فقال: اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا او لو کان آبائهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون. مسئله تقلید را زیاد شنیده اید. قرآن با این مسئله به اصطلاح امروز " سنت گرائی " یعنی پذیرفتن آنچه که در گذشته بوده است، با این حالت گوسفند صفتی در انسان، و با پیروی کورکورانه از آباء و اسلاف و نیاکان فقط به دلیل اینکه آنها آباء و نیاکان هستند، سخت مبارزه کرده است. من استخراج کرده ام، دیده ام هر پیغمبری، با امتش که مواجه بوده، مسئله بالخصوصی بوده که روی آن تأکید داشته و مردم را به آن دعوت میکرده ست، ولی دو سه چیز مشترک بوده که هر پیغمبری آنها را طرح میکرده است، بعضی مثبت و بعضی منفی. مثلا توحید از امور مثبتی است که هر پیغمبری آن را طرح میکرده است.

حسن و قبح عقلی

اصل مطلب از مسأله معروف " حسن و قبح عقلی " آغاز شد. معتزله معتقد شدند که کارها فی حد ذاته یا دارای حسن ذاتی است و یا دارای قبح ذاتی، و عقل انسان نیز آن حسن یا آن قبح را درک میکند و از اینجا حکم اسلام را کشف مینماید، چون حکم اسلام نمیتواند جدا از عقل باشد.

شاه مثلشان مسأله عدل و ظلم بود. گفتند: عقل، حسن عدالت را درک میکند و حسن عدالت ذاتی است و قراردادی نیست. کسی حسن را برای عدالت قرار نداده، همان طور که خاصیت جفت بودن را برای عدد چهار کسی قرار نداده است، یعنی این جور نبوده که یک ۴ بوده که میتوانسته جفت باشد، میتوانسته طاق باشد، بعد آمدند جفت بودن را به آن ضمیمه کردند، بلکه لازمه ذات " ۴ " جفت بودن است، یا " ۴ " در دنیا وجود ندارد، یا آنجا که وجود دارد جفت هم هست. گفتند حسن عدل و قبح ظلم هم چنین چیزی است. حال میرویم سراغ کارها: این کار عدالت است، پس حسن دارد، پس حتما حکم اسلام هم موافق با آن است. آن کار، ظلم است و چون ظلم است، پس قطعاً قبیح است، و چون خداوند قبیح را اجازه نمیدهد پس قهراً منهی عنه است.

کلمه " سنی "

سنیها را که امروز سنی میگویند، در مقابل شیعه نیست. ما خیال می کنیم " سنی " یعنی کسی که معتقد به خلافت بلافضل ابوبکر است، و " شیعه " یعنی کسی که به این امر معتقد نیست. نه، کلمه " سنی " در ابتدا در مقابل شیعه وضع نشد، در مقابل معتزله وضع شد. وقتی میگفتند: " این سنی است " یعنی معتزلی نیست. ولی امروز ما معتزله و اشاعره، همه را میگوئیم " سنی ".

عکس العمل افراط معتزله

این نکته را عرض بکنم که همیشه افراط و تفریط ها منشأ خرابی میشود. معتزله که طرفدار عقل شدند، مقداری در کارها افراط کردند، آمدند چیزهایی را که عقل در آن مورد درکی ندارد یعنی نه نفی میکند، و نه اثبات، و به عبارت دیگر آنچه را که عقل نمیفهمد، به حساب آن چیزی گذاشتند که عقل وجودش را نفی میکند، و این یک نوع تغذی در مکتب اشعری گری بود، یعنی مردم طرف اشاعره را گرفتند چون دیدند خیلی مسائل را معتزله انکار میکنند. مثلا بعضی از معتزله وجود جن را انکار کردند، چون جن را با دلیل عقل نمیشد اثبات کرد. ولی عقل که نمیتواند بگوید که یک موجودات نامرئی به نام جن حتما وجود ندارد. عقل نمیتواند این مطلب را بفهمد.

عوامل تربیت ۱ تقویت اراده عبادت

عرض کردیم که یکی از استعدادهایی که در انسان قطعاً باید پرورش پیدا بکند، اراده است. فرق اراده را با میل و میلیها بیان کردیم، و عرض کردیم که اشتباه است که بعضیها اراده را از مقوله میلیها دانسته و خیال کرده اند اراده همان میل بسیار شدید است. اراده یک قوه و نیروی دیگری است در انسان، وابسته به عقل انسان است، برخلاف میل که وابسته به طبیعت انسان است. میل از نوع کشش و جاذبه است که اشیاء مورد نیاز، انسان را به سوی خود میکشند، و به هر اندازه که میل شدیدتر باشد، اختیار از انسان مسلوبتر است، یعنی انسان در اختیار یک قدرت بیرون از خود است، برعکس اراده که یک نیروی درونی است. انسان، با اراده، خودش را از تأثیر نیروهای بیرونی خارج و مستقل میکند. اراده هر مقدار که قویتر باشد، بر اختیار انسان افزوده میشود و انسان بیشتر مالک خود و کار خود و سرنوشت خود میگردد.

یکی دیگر از اموری که باز از استعداد‌های خاص انسانی شمرده میشود (لااقل از نظر بعضی از روانشناسان) مسئله نیایش و پرستش است. درباره این مطلب اولاً یک بحثی هست که آیا نیایش و پرستش، یک حس اصیل و یک غریزه است در انسان، یا چنین حس اصیل و چنین غریزهای در انسان وجود ندارد بلکه این امر، مولود غرائز دیگر است. اجمالاً میدانیم که عده زیادی از محققین و روانشناسان، نیایش و پرستش را به عنوان یک حس اصیل در انسان پذیرفته اند.

مراتب پایین عبادت

حال بیاییم سراغ همان عبادتی که برای بهشت یا از ترس جهنم است. آیا واقعا این عبادت، بیارزش است؟ همان طور که گفته اند این یک شکم پرستی بزرگ است؟ یک دامن پرستی بزرگ است؟ یک طمع بزرگ است؟ و صد درجه از دنیاپرستی بدتر است؟ نه، کوبیدن آن به این شکل درست نیست. شک ندارد که عبادت برای بهشت و عبادت از ترس جهنم، ارزش آن عبادتهایی را که گفتیم ندارد، ولی بیارزش هم نیست و برای یک عده مردم، یک درجه عالی است. چون فرق است میان اینکه یک کاری را انسان بکند. این عبادتها را هم صد درصد نمیشود نفی کرد، و بلکه چون همه مردم در درجه بالا نیستند، اکثر مردم را اگر ما بخواهیم تربیت بکنیم به طوری که نظام زندگی دنیایشان درست شود و به خدا هم نزدیک شده باشند، از همین راه باید وارد شویم، و یا لاقلاً افراد را در ابتدا از این راه باید وارد کرد، و بعد بالاتر برد. و علت اینکه در قرآن به امور مادی زیاد عنایت شده است همین است. البته در قرآن «رضوان من الله اکبر» هم هست. وقتی که ذکر میکند: «جنات تجری من تحتها الانهار بهشت ها و باغهایی که در پائین آن باغها نهرها جاری است، بعد میگوید: «رضوان من الله اکبر» و کمی خوشنودی خدا، از همه اینها بالاتر و بزرگتر است. یعنی آن کسی که میخواهد خدا را به خاطر خوشنودیش عبادت کند، او چیز دیگری است. ولی مشتری «رضوان من الله اکبر» طبعاً همه مردم نیستند بلکه نصف مردم هم نیستند، یک اقلیت مترقی مشتری آن هستند. برای اکثریت مردم، راه عملی همین است که از بهشتهایی که در آنها لذات جسمانی است سخن به میان آید.

عوامل تربیت: محبت تقویت حس حقیقت جوئی، مراقبه و محاسبه

از جمله مسائلی که در مورد تعلیم و تربیت اسلامی مطرح است، مسئله محبت و نقطه مقابل آن، خشونت است. البته نقطه مقابل محبت، معمولاً بغض است، ولی اثر محبت، احسان و نرمی است، و اثر بغض، خشونت و سختگیری. میدانیم که بعضی ها به چشم انتقاد به این تعلیم و تربیت اسلامی نگریسته و گفته اند که در اسلام آنچه که باید و به قدر کافی روی مسئله محبت و اثرش که نرمی و احسان است تکیه نشده است، و اگر در اسلام مسئله محبت به انسانها و مسئله احسان به انسانها و نرمش در مقابل انسانها مطرح است، در مقابل، مسئله دشمن داشتن انسانها و خشونت به خرج دادن و به یک معنا بدی کردن هم مطرح است. باز میدانیم که آنها که زیاد روی محبت تکیه میکنند مسیحیها هستند و کشیشهای مسیحی. اینها خیلی دم از محبت میزنند و میگویند عیسی مسیح تنها به محبت دعوت میکرد، در محبت هم استئنا نمیکرد میان اینکه افرادی که باید به آنها محبت بشود خداپرست باشند یا نباشند، پیرو عیسی باشند یا نباشند، بلکه میگفت به همه محبت کنید. یک جمله است که در همه ادیان بزرگ دنیا آمده است و متحد المال همه ادیان است. و آن این است که "برای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست میداری، و همان را دشمن بدار که برای خود دشمن میداری" که ما به این مضمون در اسلام زیاد داریم مانند: «احب للناس ما تحب لنفسک و اگره لهم ما تکره لنفسک». این دستور که در اسلام نیز هست یک دستور کلی و مطلق است.

تقویت حس حقیقت جویی

مسأله دیگر در باب تربیت، مسأله تقویت حس حقیقت جویی است. میگویند که در هر انسانی کم و بیش این غریزه وجود دارد که کاوشگر و حقیقت جو است. و به همین دلیل انسان دنبال علم میرود. این جزء احساسها و غرائزی است که در انسانها باید تقویت بشود. در این مورد جای این که بخواهیم بحث زیادی بکنیم نیست، چون هر کس میداند که در اسلام دعوت به علم زیاد شده و تحصیل علم فوق العاده تشویق گردیده است، و خود تاریخ اسلام حکایت میکند - و اشخاص بی غرض، همه تأیید کرده اند - که پیدایش تمدن عظیم اسلامی که از همان قرن اول پایه گذاری و آغاز شد - بلکه از زمان پیغمبر اکرم خواندن و نوشتن و با سواد شدن و تعلیم دادن و زبانهای مختلف یاد گرفتن شروع شد، و از علوم دینی آغاز شد و بعد رسید به علوم طبیعی و علوم فلسفی، طب و غیره - ریشه اش تشویق فوق العاده ای بود که اسلام به تحصیل علم کرد و این برای مسلمین یک امر مقدس بود.

مسئله دیگری که باید عرض بکنم مسئله ای است که در تعلیم و تربیت های دینی و مذهبی وجود دارد و در تعلیم و تربیتهای غیرمذهبی وجود ندارد و نمیتواند هم وجود داشته باشد. مطلبی را علمای اخلاق میگویند و عرفاء فوق العاده روی آن تکیه دارند و در متون اسلامی توجه زیادی بدان شده است، و آن چیزی است به نام "مراقبه و محاسبه".

در قرآن کریم آیه ای داریم که من این آیه را شاید مکرر طرح کرده باشم، چون آن دوره ای که ما قم بودیم، عالم بزرگی که اخلاق میگفت یک مدتی روی این آیه تکیه کرده بود، و چون این آیه بیشتر به گوشمان خورده و بیشتر روی آن فکر کرده ایم، گوئی یک جلوه دیگری در ذهن من دارد. از آیات آخر سوره مبارکه حشر است، قبل از آن آیات توحیدی این آیه است: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون، و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسهم اولئک هم الفاسقون. یا اهل ایمان! تقوای الهی داشته باشید.» و لتنظر نفس ما قدمت لغد. (منظورم در مراقبه و محاسبه، این کلمه است) و همانا قطعاً و شدیداً هر کس دقت کند در آنچه که برای فردا پیش میفرستد. یعنی تمام اعمال انسان در منطبق قرآن "پیش فرست" است. در این زمینه یک آیه و دو آیه هم نیست: «و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله.

"مراقبه" چیزی است که همیشه باید همراه انسان باشد، یعنی همیشه انسان باید حالش حال مراقبه باشد. گفتیم یک دستور دیگری هست که نام آن را "محاسبه" میگذارند. این هم در خود متن اسلام آمده است. در نهج البلاغه است (ببینید این جمله ها چقدر روح و معنا دارد! یعنی چقدر حکایت میکند از اینکه این روح هایی که این جمله ها را گفته اند اصلاً خودشان مال این دنیاها بوده اند). میفرماید: "حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا" پیش از آنکه از شما حساب بکشند که در قیامت خواهند کشید خودتان همین جا از خودتان حساب بکشید، و خودتان را اینجا وزن کنید و بکشید پیش از اینکه آنجا شما را بکشند.

مشارطه، معاتبه، معاقبه

از نظر اسلام اگر کسی بخواهد خودش را تربیت کند، اولین شرط، مراقبه است، منتها میگویند قبل از مراقبه و محاسبه یک چیز هست، و بعد از مراقبه و محاسبه نیز یک چیز. قبل از مراقبه "مشارطه" است، یعنی اول انسان باید با خودش قرارداد امضاء کند، که اینها را اغلب روی کاغذ میآورند. روی کاغذ با خودش شرط میکنند و پیمان میکنند که اینگونه باشم، چون اگر مشارطه نشود و اول انسان با خودش قرارداد نبندد، موارد را مشخص نکند و برای خودش برنامه قرار ندهد نمیداند چگونه از خودش مراقبه کند. مثلاً اول با خودش یک قرارداد میبندد که خوراک من این جور باشد، خواب من این جور باشد، سخن من اینجور باشد، کاری که باید برای زندگی خودم بکنم این جور باشد، کاری که باید برای خلق خدا بکنم این جور باشد، وقت من این جور باید تقسیم بشود. اینها را در ذهن خودش مشخص میکند، یا روی کاغذ میآورد و امضاء میکند، و با خودش پیمان میبندد که بر طبق این برنامه عمل بکند، و بعد همیشه از خودش مراقبت میکند که همین طوری که پیمان بسته رفتار بکند.

عوامل تربیت (۳): تفکر محبت اولیاء - ازدواج - جهاد

بحث ما درباره عواملی بود که در تعلیمات اسلامی به آن عوامل برای اصلاح نفس و تربیت اسلامی یک فرد توجه شده است. عرض کردیم که برای یک دین به حکم آنکه یک ایمان است و نوعی خاص نفوذ در انسان دارد، راههایی برای تربیت انسان وجود دارد که در غیر مکتب دینی وجود ندارد. در جلسه پیش راجع به موضوعی که در متون اسلامی زیاد روی آن تکیه شده است به نام "محاسبه النفس" بحث کردیم و دیدیم که در متون اسلامی از خود قرآن مجید گرفته تا کلمات رسول اکرم و بعد کلمات امیرالمؤمنین و سایر ائمه، به این مطلب زیاد توجه شده است به طوری که برای صلح های مؤمنین و صلح های مسلمین، این یک امر رایجی بوده است و وقتی که ما به کتب اخلاقی اسلامی، از قدیمترین کتب تا جدیدترین آنها مراجعه می کنیم می بینیم که به مسئله مراقبه و محاسبه عنایت فوق العاده داشته اند. مطلب دیگری که باز جنبه تربیتی دارد و در تعلیمات اسلامی زیاد هست، تفکر است. در آثار زیادی داریم که تفکر عبادت است: «تفکر ساعه خیر من عبادش سنه. تفکر ساعه خیر من عبادش سنه. تفکر ساعه خیر من عبادش سنه».

سه نوع عبادت

پس خود تفکر عبادت است. بنابراین ما سه نوع عبادت خواهیم داشت: عبادت بدنی مثل نماز خواندن، روزه گرفتن، عبادت مالی مثل زکات دادن، خمس دادن، و به طور کلی انفاقات، و عبادت فکری (عبادت صرفاً) روحی که نامش تفکر است، و تفکر افضل انواع عبادات است. این که میگویند: «تفکر ساعه خیر من عبادش سنه یا ستین سنه یا سبعین سنه»،

تفکر در عالم خلقت

یکی تفکر در عالم خلقت است برای معرفت و شناسایی خدا، و در واقع کشف عالم برای شناختن خدا. در خود قرآن میبینیم چقدر این موضوع تکرار شده: «ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لا ولی الا للاب، الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض»

تفکر در تاریخ

باز از انحاء تفکر است که در خود قرآن مجید به آنها توجه شده است، تفکر در تاریخ است، تفکر در سرنوشت و سرگذشت اقوام و ملل گذشته، که به این مطلب هم در متن قرآن توجه شده است.

تفکر انسان درباره خود

یکی دیگر از تفکرهایی که عبادت است که منظور ما در این بحث بیشتر این قسمت است، تفکر کردن انسان درباره خودش است، یعنی خود انسان، موضوع تفکر خودش باشد، و این دو گونه است: یک وقت خود انسان به عنوان یک موضوع علمی موضوع تفکر اوست. این جزء دسته اول میشود. و یک وقت انسان درباره کارهای خودش تفکر میکند، درباره اینکه چگونه تصمیم بگیرد و چگونه کار بکند، همین جور علی العمیاء تسلیم حوادث و جریانات نباشد. مقصود دومی است.

جهاد، عامل اصلاح و تربیت

جهاد هم خودش یک عاملی است که جانشین نمیپذیرد. یعنی امکان ندارد که یک مؤمن مسلمان جهاد رفته و یک مؤمن مسلمان جهاد ندیده، از نظر روحیه یک جور باشند. انسان در شرایطی قرار بگیرد (ما که قرار نگرفته ایم و نمیدانیم اگر در آن شرایط قرار بگیریم چه از آب درمیآید) که با کسی روبروست و او به روی وی اسلحه کشیده، در لحظه ای باید تصمیم بگیرد، شور ایمانیش چنان ثابت و پابرجا باشد که در آن لحظه مرگ، خودش را به خاطر دین و ایمانش در کام ازدهای مرگ بیندازد. کاری که از این عامل ساخته است، از عامل های دیگر ساخته نیست. حدیثی از پیغمبر اکرم در این زمینه هست - در سنن ابی داوود - که واقعا اعجاز است. میفرماید: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزوات علی شعبه من النفاق». مسلمانانی که غزو نکرده باشد (غزو همان جهاد است) یا لاقل در دلش حدیث نفس غزو نداشته باشد، اگر بمیرد، در یک شعبه ای از نفاق مرده است، یعنی خالی از یک نوع نفاق نیست. البته این از آن نفاقه ای غیر مستشعر است که خود آدم هم نمیداند منافق است ولی واقعا منافق است.

عوامل تربیت : کار

بحث ما درباره عوامل تربیت بود. درباره چند عامل بحث کردیم و حال دنباله بحث: یکی از عواملی که خیلی ساده است ولی شاید کمتر به آن توجه میشود، عامل کار است. کار از هر عامل دیگری اگر سازنده تر نباشد نقشش در سازندگی کمتر نیست. انسان اینجور خیال میکند که کار اثر و معلول انسان است، پس انسان مقدم بر کار است، یعنی چگونگی انسان مقدم بر چگونگی کار، و چگونگی کار تابع چگونگی انسان است، و بنابراین تربیت بر کار مقدم است.

«ان الله یحب المؤمن المحترف».

خداوند مؤمنی را که دارای یک حرفه است و بدان اشتغال دارد دوست دارد.

«الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»

کسی که خود را برای اداره زندگیش به مشقت می اندازد مانند کسی است که در راه خدا جهاد میکند.

کار و فکر منطقی

گفتیم منطقی فکر کردن این است که انسان هر نتیجه ای را از مقدماتی که در متن خلقت و طبیعت قرار داده خواهد. اگر انسان فکرش اینجور باشد که همیشه نتیجه را از راهی که در متن خلقت برای آن نتیجه قرار داده خواهد، این فکر، منطقی است، اما اگر انسان هدفها، ایده ها و آرزوهای خود را از یک راههایی می خواهد که آن راهها راههایی نیست که در خلقت به سوی آن هدفها باشد و اگر احيانا یک وقت بوده، تصادف بوده است، یعنی کلیت ندارد، فکر او منطقی نیست. مثلا ممکن است یک نفر ثروتمند شده باشد از راه یک گنج، مثلا در صحرا می رفته، و یا زمینی خریده بوده و می خواسته ساختمان کند، و بعد زمین را کنده و گنجی پیدا شده، یا مثلا از راه بلیتهای بخت آزمائی پولش زیاد شده است. اگر انسان همیشه پول را از چنین راههایی خواهد، یعنی راهی که منطقی و حساب شده نیست، فکر او فکر غیر منطقی است. اما اگر کسی پولی را، درآمدی را از راهی منطقی خواهد، فکرش منطقی است. مثلا اگر انسان درآمد را از راه عملگی خواهد، درست است که راه ضعیفی است ولی راهی منطقی است. اگر من

فکر کنیم که امروز این بیل را روی شانه ام بگیریم و بگویم تا غروب حاضرم کار کنم، این مقدار منطقی است که تا امشب مبلغ پانزده تومان بگیرم می آید. انسان وقتی که در عمل و وارد کار باشد فکرش منطقی می شود، یعنی در عمل رابطه علی و معلولی و سببی و مسببی را لمس می کند، و چون لمس می کند فکرش منطبق میشود با قوانین عالم و دیگر آن فکر شیطانی و خیالی و آرزویی نیست بلکه منطبق است بر آنچه که وجود دارد، و آنچه که وجود دارد حساب است و منطق و قانون این است که عرض کردیم کار روی عقل و فکر انسان اثر می گذارد. گذشته از اینکه انسان با کار تجربه می کند و علم به دست می آورد و کار مادر علم است یعنی بشر علم خود را با تجربه و کار به دست آورده است، و به عبارت دیگر گذشته از اینکه کار منشأ علم است عقل و فکر انسان را نیز اصلاح و تربیت و تنظیم و تقویت می کند.

ایران‌عرشه
IRANARZE.IR

فروشگاه کالاهای دانلودی

ایران عرضه

مرجع نمونه سوالات

آزمون های استخدامی

به همراه پاسخنامه تشریحی

خدمات ایران عرضه:

- ارائه اصل سوالات آزمون های استخدامی
- پاسخنامه های تشریحی سوالات
- جزوات و درسنامه های آموزشی

برای دانلود رایگان جدیدترین سوالات استخدامی تعلیم و تربیت در اسلام شهید مطهری، اینجا بزنید

همچنین جهت مشاهده آخرین اخبار استخدامی آموزش و پرورش، اینجا بزنید

«انتشار یا استفاده غیر تجاری از این فایل، بدون حذف لوگوی ایران عرضه مجاز می باشد»

